1412

هذا كتاب صرف مير

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ايدك الله تعالى في الدارين كه كلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است وفعل است وحرف اسم چون رجل وعلم فعل چون ضرب ودحرج حرف چون من والى وتصريف در لغت گردانيدن چيزيست از جائى بجائى يا از حالى بحالى ودر اصطلاح علما عبارتست از گردانيدن يك لفظ بسوى صيغهاى مختلفه تا حاصل شود از آن معنيهاى متفاوته وتصريف در اسم كمتر باشد چون رجل رجلان رجال وتصريف در فعل بيشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا وچون يضرب يضربان يضربون تضرب تضربان يضربن تضرب تضربان تضربون تضربين تضربان تضربن اضرب نضرب

فصل وتصريف در حروف نباشد زيرا كه در حروف تصرف نيست

3

اسم را سه بنا است ثلاثى ورباعى وخماسى وهر يك ازين سه بنا بر دو وجه باشد يكى مجرد از زوايد يعنى كه همه حروف وى اصلى باشد وديگرى مزيد فيه يعنى در وى حرف زايد باشد وفعل را دو بنا است ثلاثى ورباعى وهر يك ازين دو بنا بر دو وجه است مجرد ومزيد فيه چنانكه در اسم گفته شد

فصل ميزان در شناختن حروف اصلى از حروف زوايد فا وعين ولام است پس هر حرفى كه در مقابل يكى ازين حروف ثلاثه باشد اصلى بود وچون تجمّل كه بر وزن تفعّل است ونصر كه بر وزن فعل است هر حرفى كه در مقابل اينها باشد زايد بود چون ضارب ومنصور كه بر وزن فاعل است ومفعول وتطلّب كه بر وزن تفعّل است ودر بناى رباعى اسم وفعل لام يكبار مكرر شود ودر بناى خماسى اسم دو بار چنانكه معلوم گردد ان شاء الله تعالى

فصل اسم ثلاثى مجرد را ده صيغه است چون فلس فرس كتف عضد حبر عنب ابل قفل صرد عنق ومزيد فيه اسم ثلاثى بسيار است واسم رباعى مجرد را پنج صيغه است چون جعفر درهم زبرج برثن قمطر ومزيد فيه وى اندكيست واسم خماسى مجرد را چهار صيغه است چون سفرجل جحمرش قرطعب قذعمل ومزيد فيه وى بغايت اندكست وفعل ثلاثى مجرد را سه صيغه است چون نصر وعلم وشرف ومزيد فيه بسيار است چنانكه

بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دَحْرَجَ که بروزن فَعْلَلَ است
و مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور خواهد شد **فصل** هر اسمی و
فعلی که در حروف اصول وی حرف علة و همزة و تضعیف نباشد انرا صحیح
و سالم خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد انرا مهموز
خوانند چون أَمْرٌ و أَمَرَ و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف
اصلی وی از یک جنس باشد انرا مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و هر چه
در وی حرف علة باشد که ان واو و یاء و الفی است که منقلب باشد از واو
و یاء انرا معتل خوانند پس اگر حرف علة بجای فا بود انرا معتل الفاء و مثال
خوانند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر بجای عین بود انرا معتل العین و اجوف خوانند
چون قَوْلٌ و قَالَ و اگر بجای لام باشد انرا معتل اللام و ناقص خوانند چون
رَمْیٌ و رَمَی و اگر در معتل دو حرف علة باشد انرا لفیف خوانند پس اگر حرف
علة بجای فا و لام باشد انرا لفیف مفروق خوانند چون وَقْیٌ و وَقَی و اگر بجای
عین و لام باشد انرا لفیف مقرون خوانند چون طَیٌّ و طَوَی پس مجموع
اسماء و افعال بر هفت نوع باشد صحیح است و مثال است و مضاعف
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن
کرده انشاء الله تعالی **فصل** دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه

صیغه است فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این
هر سه فعل ماضی است که دلالت میکنند بر زمان گذشته و هر یکی را
مستقبلی هست که دلالت میکنند بر زمان اینده و مستقبل فَعَلَ سه است
فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعَلَ
یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ
یَعْلَمُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یک است
فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی
مجرد است از حروف زواید شش است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ
و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و این
سه باب را اصول خوانند زیرا که حرکة عین ماضی مخالف حرکة عین
مستقبل است و فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ
یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ و این سه باب را فروع خوانند
زیرا که حرکة عین ماضی موافق حرکة عین مستقبل است **فصل**
فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است **باب افعال** أَفْعَلَ یُفْعِلُ
إِفْعَالًا چون أَكْرَمَ یُكْرِمُ إِكْرَامًا **باب تفعیل** فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعِیلًا چون
صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصْرِیفًا **باب مفاعلة** فَاعَلَ یُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً

فِعالاً و فِيعالاً چون ضارَبَ يُضارِبُ مُضارَبَةً ضِراباً و ضِيراباً و در ماضی

هر یک ازین سه باب یک حرف زاید است **باب افتعال** اِفتَعَلَ يَفتَعِلُ اِفتِعالاً

چون اِكتَسَبَ يَكتَسِبُ اِكتِساباً **باب انفعال** اِنفَعَلَ يَنفَعِلُ اِنفِعالاً

چون اِنصَرَفَ يَنصَرِفُ اِنصِرافاً **باب تفعل** تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً

چون تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً **باب تفاعل** تَفاعَلَ يَتَفاعَلُ تَفاعُلاً

چون تَضارَبَ يَتَضارَبُ تَضارُباً **باب افعلال** اِفعَلَّ يَفعَلُّ

اِفعِلالاً چون اِحمَرَّ يَحمَرُّ اِحمِراراً و در ماضی هر یک ازین پنج باب دو حرف

زاید است **باب استفعال** اِستَفعَلَ يَستَفعِلُ اِستِفعالاً چون

اِستَخرَجَ يَستَخرِجُ اِستِخراجاً **باب افعیلال** اِفعالَّ يَفعالُّ اِفعِيلالاً

چون اِحمارَّ يَحمارُّ اِحمِيراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب سه حرف زاید است

فصل فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل

او نیز یکیست چون فَعلَلَ يُفَعلِلُ فَعلَلَةً و فِعلالاً نحو دَحرَجَ يُدَحرِجُ

دَحرَجَةً و دِحراجاً و مزید فیه وی سه باب است **باب تفعلل** تَفَعلَلَ

يَتَفَعلَلُ تَفَعلُلاً چون تَدَحرَجَ يَتَدَحرَجُ تَدَحرُجاً و در ماضی این باب یک

حرف زاید است **باب افعنلال** اِفعَنلَلَ يَفعَنلِلُ اِفعِنلالاً چون

اِحرَنجَمَ يَحرَنجِمُ اِحرِنجاماً **باب افعلال** اِفعَلَلَّ يَفعَلِلُّ اِفعِلّالاً چون

اِقشَعَرَّ يَقشَعِرُّ اِقشِعراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زاید است

فصل بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر است و غیر مصدر و

مصدر آن است که در آخر معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد

مثل القتل بمعنی کشتن و الضرب بمعنی زدن و فعل ماضی و مضارع و امر و

نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلة و اسم زمان و مکان همه از مصدر

مشتق اند **فصل** باب فَعَلَ يَفعُلُ النصر یاری کردن ماضی وی چهارده

مثال بود شش مغایب و مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را و دو

حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را

و آنسه که مذکر را بود چون نَصَرَ نَصَرا نَصَرُوا و آن سه که مؤنث را بود

چون نَصَرَت نَصَرَتا نَصَرنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را

بود و سه مؤنث را و آنسه که مذکر را بود چون نَصَرتَ نَصَرتُما نَصَرتُم

و آنسه که مؤنث را بود چون نَصَرتِ نَصَرتُما نَصَرتُنَّ و آن دو که حکایت

نفس متکلم را بود چون نَصَرتُ نَصَرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال است

بر آن قیاس که دانسته شد در ماضی چون يَنصُرُ يَنصُرانِ يَنصُرُونَ تَنصُرُ

تَنصُرانِ يَنصُرنَ تَنصُرُ تَنصُرانِ تَنصُرُونَ تَنصُرِينَ تَنصُرانِ تَنصُرنَ

اَنصُرُ نَنصُرُ و دیگر ابواب همچنانکه نیز برین قیاس بود چون ضَرَبَ يَضرِبُ ضَرباً

ضَرَبُوا الی اخره و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا الخ و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا الخ و حَسِبَ حَسِبَا
حَسِبُوا الخ و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا الی اخره و مستقبل چون یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ
یَضْرِبُونَ الخ و یَعْلَمُ یَعْلَمَانِ یَعْلَمُونَ الخ و یَمْنَعُ یَمْنَعَانِ یَمْنَعُونَ الخ و یَحْسِبُ
یَحْسِبَانِ یَحْسِبُونَ تا اخر و یَشْرُفُ یَشْرُفَانِ یَشْرُفُونَ تا اخر **فصل** فعل
مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اَتَیْنَ کردر
اول وی در آورند و اخرش را مضموم نمایند و این حروف را زواید اربعه
خوانند و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب اَفْعَلَ و فَاعَلَ و
فَعَّلَ و فَعْلَلَ که درین چهار باب مضموم باشند و فعل مستقبل بمعنی حال
و استقبال اید چنانکه گویی اَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در وی
لام مفتوح در اید حال را باشد چون لَیَنْصُرُ و اگر سین یا سوف در اید
استقبال را باشد چون سَیَنْصُرُ و سَوْفَ یَنْصُرُ **فصل** الف در نَصَرَا
علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر
و ضمیر فاعل است و ضمه از جهت مناسبت واو است و تاء ساکنه در نَصَرَتْ
علامت تانیث و ضمیر فاعل نیست و الف در نَصَرَتَا علامت تثنیه مونث
و ضمیر فاعل است و تا علامت تانیث فاعل و نون در نَصَرْنَ علامت جمع
مونث و ضمیر فاعل است و تاء مفتوحه در نَصَرْتَ علامت واحد مخاطب

و ضمیر فاعل است و تاء مکسوره در نَصَرْتِ علامت واحده مخاطبه و فاعل
فعلست و تُمَا در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر و گاه ضمیر تثنیه
مخاطبه مونثه است و فاعل فعل است و تُمْ در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مذکر
مخاطب و فاعل فعل است و تُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مونث مخاطبه است
و فاعل فعل است و تاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم است خواه
مذکر باشد و خواه مونث و فاعل فعلست و نا در نَصَرْنَا ضمیر متکلم با
غیر است و فاعل فعل است خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر و
خواه مونث و فاعل نَصَرَ و نَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَیْدٌ و
نَصَرَتْ هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زَیْدٌ نَصَرَ ای هُوَ و هِنْدٌ
نَصَرَتْ ای هی **فصل** یا در یَنْصُرُ و یَضْرِبُ علامت غیبت و حرف
استقبال است و الف در یَنْصُرَانِ و یَضْرِبَانِ علامت تثنیه مذکر و ضمیر
فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و یاء در یَنْصُرُونَ
و یَضْرِبُونَ هم چنان علامت غیبت و حرف استقبال است و واو علامت جمع
مذکر و فاعل فعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضم
برای مناسبت واو است و تا در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ و تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت
غایبه مونثه است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است

کرد در واحد بوده و یاء در تنصُرِیْنَ و تضربین علامت غیبت و حرف استقبال است
و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء در تنصُرُ و تضرِبُ علامت
خطاب و حرف استقبال است و انتَ در وی مستتر است دائما که فاعل
فعل است و تاء در تنصُرانِ و تضربانِ علامت خطاب و حرف استقبال
است و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است
کرد در واحد بوده و تاء در تنصُرُونَ و تضرِبُونَ علامت خطاب و حرف
استقبال است و واو ضمیر جمع مذکر و نون عوض رفع است کرد در واحد
بوده و تاء در تنصُرِیْنَ و تضرِبِیْنَ علامت خطاب و حرف استقبال است و یا
ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است و نون عوض رفع است کرد در واحد مذکر
بوده است و تاء در تنصُرانِ و تضربانِ علامت خطاب و حرف استقبال
است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است
کرد در واحد بوده و تاء در تنصُرْنَ و تضرِبْنَ علامت خطاب و حرف استقبال
است و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است و همزه در انصُرُ و اضرِبُ
علامت متکلم وحده و انا در وی مستتر است دائما که فاعل باشد و نون در
ننصُرُ و نضرِبُ علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است
دائما که فاعل فعل است و فاعل ینصُرُ و تنصُرُ شاید که ظاهر باشد چون ینصُرُ

زیدٌ

۱۱

زیدٌ و تنصُرُ هندٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصُرُ
ای هو و هند تنصُرُ ای هی **فصل** چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه
در آید یعنی اَنْ و لَنْ و کَیْ و اِذَنْ منصوب گردد چون اَنْ اَطْلُبَ
و لَنْ اَطْلُبَ و کَیْ اَطْلُبَ و اِذَنْ اَطْلُبَ و نونهای که عوض رفع
بودند بنصبی ساقط شوند چون لَنْ یَطْلُبا و لَنْ یَطْلُبُوا و لَنْ
تَطْلُبا و لَنْ تَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبِی و نون یَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ بحال خود
باشد و چون در فعل مستقبل حروف جازمه در آید حرکت آخر در
پنج لفظ که آن یَطْلُبُ غایب مذکر است و تَطْلُبُ غایبه مؤنث
و هم مخاطب مذکر است و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ که دو حکایت نفس
متکلم است بجزمی بیفتد و حروف جازمه پنج است لَمْ و لَمّا و
لام امر و لاء نهی و اِنْ شرطیه چنانکه گویی لَمْ یَنْصُرْ لَمْ یَنْصُرا لَمْ یَنْصُرُوا
تا آخر و لَمّا یَنْصُرْ لَمّا یَنْصُرا لَمّا یَنْصُرُوا تا آخر لا یَنْصُرْ لا یَنْصُرا لا
یَنْصُرُوا تا آخر اِنْ یَنْصُرْ اِنْ یَنْصُرا اِنْ یَنْصُرُوا تا آخر و نونهای که عوض
رفع بودند ساقط شوند بجزمی و لام امر در شش غایب غایبه
داخل شود چنانکه گوی لِیَنْصُرْ لِیَنْصُرا لِیَنْصُرُوا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرا
لِیَنْصُرْنَ و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل

شود چون لِاَنْصُرْ و لِیَنْصُرْ **فصل** امر مخاطب را از فعل مستقبل
مخاطب کیرند و طریقش آن است که حرف مستقبل را که تاء است از
اول وی بیندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج
بر همزه نباشد و بر همان حرکت امر بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض
رفع بیفتد بوقفی پس در باب تفعیل امر مخاطب برین وجه باشد
صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا صَرِّفِی صَرِّفَا صَرِّفْنَ و در باب مفاعله کوی
ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا ضَارِبِی ضَارِبَا ضَارِبْنَ و در باب فَعْلَلَ
کوئی دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا دَحْرِجِی دَحْرِجَا دَحْرِجْنَ و اگر ما بعد
حرف استقبال ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل افتد و اگر
ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم کردانند و حرکت آخر و نون
عوض رفع را بوقفی بیندازند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِی
اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را
مکسور کردانند و آخر را موقوف سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا
اِعْلَمِی اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِی اِضْرِبَا
اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط کردد
در لفظ و ثابت باشد در عبارت چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل

فصل مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم آنست
که فعل از فاعل تجاوز نکند و بر مفعول بر نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ
و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند و بر مفعول
بر رسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و لازم را بهمزهٔ باب افعال و تضعیف
عین باب تفعیل و باء حرف جر متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا
و فَرَّحْتُ و ذَهَبْتُ بِهِ **فصل** بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم
و مجهول معلوم آنست که از برای فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زَیْدٌ
و مجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند چون نُصِرَ زَیْدٌ و چون
فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام
الفعل را بفتحه کنند چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا تا آخر و ضَرَبَ ضَرَبَا
ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر
و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر و چون فعل را
از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضمه
کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر
و دیگر قیاس بود باقی ابواب پنجگانه چون ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا
تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ

حُسِبَا حُسِبُوا تا اخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا اخر و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا تا اخر و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا تا اخر و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور لیکن چون فاء مضموم شود الف منقلب کردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا اخر و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم شوند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا اخر و در باب تفاعل الف منقلب کردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا اخر و در باب افتعال الف منقلب همزه و تاء مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوا تا اخر و در باب انفعال همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا اخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوا تا اخر و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا اخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور و الف

منقلب

منقلب کردد بواو چون اُحْمُورَّ اُحْمُورَّا اُحْمُورُّوا تا اخر و در باب فعلَلَ فا مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا تا اخر و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا تُدُحْرِجُوا تا اخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا تا اخر و در باب افعلّال نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوا تا اخر **فصل** چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را مضموم کنند اکر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اکر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُضْرَبُ و یُعْلَمُ و یُمْنَعُ و یُشْرَفُ و یُحْسَبُ و یُکْرَمُ و یُصَرَّفُ و یُضَارَبُ و یُکْتَسَبُ و یُتَضَارَبُ و یُنْصَرَفُ و یُحْمَرُّ و یُحْمَارُّ و یُسْتَخْرَجُ و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِي لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ و جمیع قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه **فصل** بدانکه چون نون تاکید ثقیله در اید در امر حاضر معلوم کوئی اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در امر حاضر مجهول کوئی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ

لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر غایب معلوم گوی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبْنَانِّ و در امر غایب مجهول گوی لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبَنَّ لِتُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبْنَانِّ و برین قیاس بود در معلوم و مجهول نهی چون لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانِّ لَا يَضْرِبُنَّ لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا يَضْرِبْنَانِّ و چون لَا يُضْرَبَنَّ لَا يُضْرَبَانِّ لَا يُضْرَبُنَّ لَا تُضْرَبَنَّ لَا تُضْرَبَانِّ لَا يُضْرَبْنَانِّ تا آخر بدانکه بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم میاید و ضمه دلالت میکند بر واو و یاء در مخاطبه مونثه بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم می‌اید و کسره دلالت میکند بر حذف یاء و در جمع مونث الف در آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تاکید ثقیله بدانکه هر جا که نون ثقیله در اید نون خفیفه نیز در اید الا در تثنیه مذکر و مونث و جمع مونث چون اُطْلُبَنَّ اُطْلُبِنَّ و لَا تَطْلُبَنَّ لَا تَطْلُبُنَّ لَا تَطْلُبِنَّ

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فَاعِلٌ اید چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ و طُلَّابٌ و طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه باشد که بر وزن فَعِيلٌ اید چون شَرُفَ يَشْرُفُ فهو شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلٌ اید چون حَسُنَ يَحْسُنُ فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و

فعال

فُعَالٌ نیز اید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و هر چه برین اوزان اید آنرا صفت مشبهه خوانند **فصل** بدانکه صیغه فَعَّالٌ مبالغه بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ وَ امْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مونث یکسان بود و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ وَ امْرَأَةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تا را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ وَ امْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ وَ امْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعِيلٌ و فِعِّيلٌ نیز مبالغه بود مذکر و مونث در انها یکسان بود چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ وَ امْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِنْطِيقٌ وَ امْرَأَةٌ مِنْطِيقٌ و رَجُلٌ سِكِّيرٌ وَ امْرَأَةٌ سِكِّيرٌ و فُعَّالٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مونث در ان یکسان بود چون رَجُلٌ طُوَّالٌ وَ امْرَأَةٌ طُوَّالٌ **فصل** اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُولٌ اید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ و مَضَارِبُ **فصل** اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم ان باب باشد چنانکه نه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف اخر مکسور کرده اگر مکسور نباشد چون مُكْرِمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُسْتَخْرِجٌ و مُدَحْرِجٌ و مُتَدَحْرِجٌ و مجموع اینها در نسخه میشود ان شاء الله تعالی **فصل** اسم مفعول

از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد
چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال بنهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح
کرده ذکر مفعول بنا شد چون مُکرَم و مُنطلَق و مُستخرَج و مُتدحرَج و مجموع
اینها دانسته شود ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه معتل الفاء از باب فَعَلَ
یَفعِلُ بنا آمده است در لغت فصیح **مثال واوی** از باب فَعَلَ یَفعِلُ
الوَعد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدا وَعَدوا تا آخر همچنانکه در صحیح
دانسته شد لیکن از اینجهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات
ثلثه و مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدونَ تا آخر اصل یَعِدُ یَوعِدُ بود
واو واقع شده بود میان یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود انداختند
یَعِدُ شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر
عِد عِدا عِدوا عِدی عِدا عِدنَ چون تاکید ثقیله در آید گوی عِدَنَّ عِدانِّ
عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدنانِّ و بنون تاکید خفیفه گوی عِدَن عِدُن عِدِن
امر غایب لِیَعِد لِیَعِدا لِیَعِدوا لِتَعِد لِتَعِدا لِیَعِدنَ و نون تاکید ثقیله و
خفیفه بر قیاس کن نهی لا یَعِد لا یَعِدا لا یَعِدوا تا آخر نون تاکید ثقیله
و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد و حال با لم و لمّا آن چنان است
که در صحیح دانسته شد و بحروف ناصبه گوی اَن یَعِدَ اَن یَعِدا اَن یَعِدوا الخ

ماضی

ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدوا تا آخر مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدانِ
یُوعَدونَ تا آخر واو محذوفه بجای خود آمد زیرا که کسره عین زائل شد
اسم فاعل واعِدٌ واعِدانِ واعِدونَ تا آخر اسم مفعول مَوعودٌ مَوعودانِ
مَوعودونَ تا آخر **مثال یائی** از باب فَعَلَ یَفعِلُ المَیسِر قمار باختن
ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرا یَسَروا تا آخر مستقبل معلوم یَیسِرُ یَیسِرانِ
یَیسِرونَ تا آخر امر حاضر ایسِر ایسِرا ایسِروا ایسِری ایسِرا ایسِرنَ نون
تاکید ثقیله ایسِرَنَّ ایسِرانِّ ایسِرُنَّ ایسِرِنَّ ایسِرانِّ ایسِرنانِّ نون تاکید
خفیفه ایسِرَن ایسِرُن ایسِرِن امر غایب لِیَیسِر لِیَیسِرا لِیَیسِروا تا آخر نون
تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون ماضی مجهول بنا کنی گوی
یُسِرَ بِهذا یُسِرَ بِهذَینِ یُسِرَ بِهؤلاءِ یُسِرَ بِها تا یُسِرَ بِهاتَینِ یُسِرَ بِهؤلاءِ
یُسِرَ بِکَ یُسِرَ بِکُما یُسِرَ بِکُم یُسِرَ بِکِ یُسِرَ بِکُما یُسِرَ بِکُنَّ یُسِرَ بی یُسِرَ بِنا
و چون مضارع مجهول بنا کنی گوی یوسَرُ بِهذا یوسَرُ بِهذَینِ یوسَرُ بِهؤلاءِ
تا آخر در فعل مضارع مجهول یا منقلب گردد بواو بمناسبت ضمه ما قبل
و اسم فاعل یاسِرٌ یاسِرونَ یاسِرَةٌ یاسِرَتانِ یاسِراتٌ و یَواسِرُ و اسم مفعول
مَیسورٌ بِهِ مَیسورٌ بِهِما مَیسورٌ بِهِم مَیسورٌ بِها مَیسورٌ بِهِما مَیسورٌ
بِهِنَّ **مثال واوی** از باب فَعِلَ یَفعَلُ الوَجَل ترسیدن معلومین

وَجِلَ یَوجَلُ امر اِیجَلْ اِیجَلا اِیجَلوا تا اخر فهو واجِلٌ و ذاك مَوجُولٌ تا اخر نهی

لا یَوجَلْ لا یَوجَلا لا یَوجَلوا تا اخر **مثال واوی** از باب فَعَلَ یَفعَلُ الوَضع

نهادن ماضی معلوم وَضَعَ مستقبل معلوم یَضَعُ فهو واضِعٌ و ذاك

مَوضُوعٌ لام امر لِیَضَعْ امر حاضر ضَعْ نهی لا یَضَعْ مستقبل مجهول یُوضَعُ

اصل یَضَعُ یَوضِعُ بود واو را انداختند چنانکه در یَعِدُ پس کسرهٔ عین الفعل را

بفتحه بدل کردند بجهت ثقل حرف حلق **مثال واوی** از باب فَعِلَ یَفعِلُ

الوَرَم اماس کردن ماضی معلوم وَرِمَ وَرِمَا وَرِمُوا تا اخر مستقبل معلوم

یَرِمُ مجهول یُورَمُ تا اخر فهو وارِمٌ و ذاك مَورُومٌ امر حاضر رِمْ رِمَا

رِمُوا چون عِدْ امر غایب لِیَرِمْ چون لِیَعِدْ **مثال واوی** از باب فَعَلَ

یَفعُلُ الوَسم داغ نهادن ماضی معلوم وَسَمَ مستقبل معلوم یَوسُمُ مجهول

وُسِمَ یُوسَمُ امر حاضر اُوسُمْ فهو واسِمٌ و ذاك مَوسُومٌ **اجوف واوی**

از باب فَعَلَ یَفعُلُ القول گفتن ماضی معلوم قالَ قالا قالُوا قالَتْ قالَتا

قُلْنَ تا اخر اصل قالَ قَوَلَ بود واو حرف علة متحرك ما قبل مفتوح قلب

بالف کردند قال شد و همچنین است حال تا قُلْنَ اما قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ

بود چون واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد

فتحهٔ قاف را بدل کردند بضمه تا دلالت کند بر انکه عین الفعل که از اینجا افتاده است

٢١

واو بوده نه یاء و همچنین است حال تا اخر مستقبل یَقُولُ یَقُولانِ یَقُولُونَ

تا اخر یَقُولُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یَقُولُ شد

و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته

شد امر حاضر قُلْ قُولا قُولُوا قُولِی قُولا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ است از

تَقُولُ چون تاء را انداختند ما بعد ان ساکن بود همزهٔ مضموم بمتابعت عین

در اولش در آوردند و اخرش را وقف کردند اُقْوُلْ شد ضمه بر واو ثقیل بود

نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اُقُلْ شد با وجود حرکت قاف

از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قُلْ شد و تورا رسد که گوئی قُلْ

ماخوذ است از تَقُولُ چون تا را انداختند لام الفعل بوقفی ساکن گشت و واو

بالتقاء ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غایب لِیَقُلْ لِیَقُولا لِیَقُولُوا تا اخر نهی لا

یَقُلْ لا یَقُولا لا یَقُولُوا تا اخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر قُولَنَّ قُولانِّ

قُولُنَّ قُولِنَّ قُولانِّ قُلْنانِّ و نون تاکید خفیفه قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ و در

امر غایب لِیَقُولَنَّ لِیَقُولانِّ لِیَقُولُنَّ تا اخر نهی لا یَقُولَنَّ تا اخر و در قُولَنَّ

و لِیَقُولَنَّ و لا یَقُولَنَّ واو باز پس امد زیرا که التقاء ساکنین زائل شد مجهول

ماضی قِیلَ قِیلا قِیلُوا قِیلَتْ قِیلَتا قُلْنَ قِیلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو

ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ما قبل واو منقلب شد بیا قِیلَ

شد وهم چنین است تا قلن و در قلن تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه
اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است واو
بوده است نیز با صورت معلوم ومجهول امر در جمع مؤنث یکسان شد
و در تقدیر مختلف اصل قلن معلوم قولن واصل قلن مجهول قولن واصل
قلن امر اقولن است مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون تا آخر اصل یقال
یقول بود واو حرف علت متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل
دادند واو در موضع حرکت بود ما قبلش مفتوح قلب کردند بالف یقال
شد وهم چنین است حال دیگر الفاظ و در یقلن وتقلن الف بالتقاء
ساکنین افتاد امر غایب مجهول لیقل لیقالا لیقالوا تا آخر نهی مجهول لا
یقل لا یقالا لا یقالوا تا آخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا آخر قائل اصلش
قاول بود واو واقع شد بعد از الف زایده منقلب شد بهمزه قائل شد
اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات ومقاول
اصل مقول مقوول بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یک واو بالتقاء
ساکنین بیفتاد پیش بعضی واو اصلی بیفتاد مقول شد بر وزن مفول و
پیش بعضی واو زاید افتاد مقول شد بر وزن مفعل

اجوف یائی

از باب فعل یفعل البیع خریدن وفروختن ماضی معلوم باع باعا باعوا

باعت باعتا بعن تا آخر اصل باع بیع بود یاء حرف علت متحرک ما قبل مفتوح
قلب بالف کردند باع شد وهمچنین است حال تا بعن و در بعن تا آخر الف
بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحه با را بدل کردند بکسره تا دلالت کند بر اینکه عین
الفعل که افتاده است یا بوده است نیز واو مستقبل معلوم یبیع یبیعان
یبیعون تا آخر اصل یبیع یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع
شد و در یبعن وتبعن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر حاضر گوئی بع
بیعا بیعوا تا آخر را نیز قیاس است کرد رقل گفته شد نون تاکید ثقیله بیعن
بیعان بیعن بیعن بیعان بعنان نون تاکید خفیفه بیعن بیعن بیعن امر
غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا لتبع لتبیعا لیبعن لابع لنبع نون تاکید ثقیله
لیبیعن لیبیعان لیبیعن تا آخر نون تاکید خفیفه لیبیعن لیبیعن لیبیعن
نهی لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا تا آخر نون تاکید ثقیله لا یبیعن تا آخر ماضی مجهول
بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن تا آخر اصل بیع بیع بود کسره بر یا ثقیل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و در بعن تا آخر یا بالتقاء
ساکنین بیفتاد وصورت معلوم ومجهول وامر یکسان بود شد و اصل
مختلف اصل بعن معلوم بیعن واصل بعن مجهول بیعن واصل بعن امر
ابیعن بوده است مستقبل مجهول یباع یباعان یباعون تا آخر و در یبعن

و تَبْعُونَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یُقال **اجوف واوی** از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف ترسیدن ماضی معلوم خافَ خافا خافوا خافتْ خافتا
خِفْنَ تا آخر اصل خافَ خَوِفَ بود واو حرف علة متحرك ماقبلش مفتوح قلب
بالف کردند خافَ شد و هم چنین است حال تا خِفْنَ و اصل خِفْنَ خَوِفْنَ بود
کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ماقبل واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد خِفْنَ شد و در اینموضع بناء باب را رعایة کردند که اصلش فَعِلَ است
نزد الترّبر محذوف چنانکه در قُلْنَ کردند مستقبل معلوم یَخافُ یَخافانِ یَخافونَ
تا آخر اصل یَخافُ یَخْوَفُ بود واو حرف علة متحرك ماقبلش حرف صحیح و
ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکة ماقبل مفتوح را قلب بالف
کردند یَخافُ شد ماضی مجهول خِیفَ مِنْهُ خِیفَ مِنْهُما خِیفَ مِنْهُم خِیفَ
مِنْها خِیفَ مِنْهُما خِیفَ مِنْهُنَّ خِیفَ مِنّی خِیفَ مِنّا اصل خِیفَ خُوِفَ بود
کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ماقبل واو را بمناسبة
کسره ماقبل یا کردند خِیفَ شد مستقبل مجهول یُخافُ مِنْهُ تا آخر امر حاضر
خَفْ خافا خافوا خافی خافا خَفْنَ امر غایب لِیَخَفْ نهی لا یَخَفْ نون تاکید
ثقیله و خفیفه بر آن قیاس بود که گذشت بدانکه اجوف ازین سر باب اجوف
آمده است اسم فاعل از باعَ یَبیعُ بائِعٌ بائِعانِ بائِعونَ تا آخر بطریق قائِلٌ اسم
مفعول

مفعول مَبیعٌ مَبیعانِ مَبیعونَ تا آخر اصل مَبیعٌ مَبْیُوعٌ بود ضمه یا ثقیل بود
بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد واو را قلب بیا کردند و ما قبل یا را
مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی پس مَبیعٌ شد بر وزن مَفِیلٌ و
پیش بعضی واو زاید افتاد ضمه با را بکسره بدل کردند مَبیعٌ شد اسم فاعل از
خافَ یَخافُ خائِفٌ خائِفانِ خائِفونَ خائِفَةٌ خائِفَتانِ خائِفاتٌ و خُوَّفٌ
اعلالش بطریق قائِلٌ است اسم مفعول مَخُوفٌ تا آخر بر قیاس مَقُولٌ
ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُعاء و الدَعْوة خواندن ماضی معلوم
دَعا دَعَوا دَعَوا دَعَتْ دَعَتا دَعَوْنَ تا آخر اصل دَعا دَعَوَ بود واو حرف
علة متحرك ماقبل مفتوح قلب بالف کردند دَعا شد اصل دَعَوا دَعَوُوا
بود واو حرف علة متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند و الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون
واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن
فَعَتْ و اصل دَعَتا دَعَوَتا بود واو بالف منقلب شد و الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد دَعَتا شد زیرا که حرکة تا اصلی نیست که در واحد ساکن
بوده و دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ و همچنین است باقی
الفاظ تا آخر بر اصل خود نه مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوانِ یَدْعُونَ تا آخر

اصل یَدْعُو یَدْعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یَدْعُو شد و همچنین است حال تَدْعُو و اَدْعُو و نَدْعُو و اصل یَدْعُونَ جمع مذکر یَدْعُوُونَ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد یَدْعُونَ شد بر وزن یَفْعُونَ و جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن یَفْعُلْنَ و تَدْعِینَ واحده مخاطبه مؤنث در اصل تَدْعُوِینَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تَدْعِینَ شد بر وزن تَفْعِینَ و چون حروف ناصبه در آید گوئی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوا و نونها که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند بنصبی و نون ضمیر بر حال خود بماند و چون حروف جازمه در آید گوئی لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُوَا لَمْ یَدْعُوا تا آخر واو در پنج لفظ بیفتد بجزمی و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهای عوض رفع بجزمی نیز بیفتد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوا تا آخر نون تاکید ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ نون تاکید خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو برای کسره ما قبل قلب بیاء شد دُعِیَ شد و همچنین است اصل دُعِیَا دُعِوَا بود واو منقلب بیاء شد دُعِیَا شد دُعُوا در اصل دُعِوُوا بود واو برای کسره ما قبل قلب بیاء شد دُعِیُوا شد ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت

ما قبل

ما قبل یاء بالتقاء ساکنین افتاد دُعُوا شد بر وزن فُعُوا مستقبل مجهول یُدْعَی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تُدْعَی تُدْعَیَانِ یُدْعَیْنَ تا آخر اصل یُدْعَی یُدْعَوُ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم نبود قلب بیاء شد یاء متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند یُدْعَی شد و هم چنین است حال تُدْعَی اُدْعَی و نُدْعَی و یُدْعَیَانِ و تُدْعَیَانِ در اصل یُدْعَوَانِ و تُدْعَوَانِ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل وی ضمه نبود منقلب بیاء شد یُدْعَیَانِ و تُدْعَیَانِ شد و یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ در اصل یُدْعَوُونَ و تُدْعَوُونَ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بیاء شد یُدْعَیُونَ و تُدْعَیُونَ شد یاء لام الفعل منقلب بالف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد بر وزن یُفْعَوْنَ و تُفْعَوْنَ و یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ جمع مؤنث در اصل یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بیاء شد یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ شد بر وزن یُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ و تُدْعَیْنَ واحده مخاطبه مؤنث در اصل تُدْعَوِینَ بود واو در مرتبه چهارم ما قبلش ضمه نبود بیاء شد یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند تُدْعَایْنَ شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تُدْعَیْنَ شد بر وزن تُفْعَیْنَ اسم فاعل دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُونَ دُعَاةٌ و دُعَّاءٌ و دُعًّی دَاعِیَةٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ و دَوَاعٍ اصل دَاعٍ دَاعِوٌ

بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بیا شد داعی شد ضمه بر یا
ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین یا بیفتاد بالتقاء ساکنین
بیفتاد داع شد بروزن فاعٍ چون الف ولام درآورند یا باقی ماند و تنوین
بیفتاد مانند الداعی داعیان در اصل داعوان بود واو در مرتبهٔ چهارم
بود ما قبل وی ضمه نبود قلب بیا شد داعیان شد اصل داعوون داعیون
بود واو منقلب بیا شد داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بروزن فاعون
داعیة در اصل داعوة بود واو در چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بیا شد
داعیة شد و همچنین است حال تا آخر اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّونَ
مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ و مَدَاعٍ **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
الرَّمْیُ تیر انداختن و دشنام دادن ماضی معلوم رَمَی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ
رَمَتَا رَمَیْنَ تا آخر رَمَی در اصل رَمَیَ بود یا حرف علة متحرک بود ما قبلش
مفتوح قلب بالف کردند رَمَی شد بر قیاس دَعَی ماضی مجهول رُمِیَ
رُمِیَا رُمُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرْمِی یَرْمِیَانِ یَرْمُونَ تَرْمِی تَرْمِیَانِ یَرْمِینَ
تا آخر واحدهٔ مؤنثهٔ مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود ولکن جمع بر
اصل خود است بروزن تَفْعُلْنَ و واحدهٔ مؤنث در اصل تَرْمِیِینَ بود کسره

بر یاء ثقیل بود حذف کردند پس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین
افتاد تَرْمِینَ شد بروزن تَفْعِینَ چون ناصب درآید گوئی لَنْ یَرْمِیَ
لَنْ یَرْمِیَا لَنْ یَرْمُوا تا آخر و چون جازم درآید گوئی لَمْ یَرْمِ لَمْ یَرْمِیَا لَمْ
یَرْمُوا تا آخر یا بجزم بیفتد مثل لَمْ یَدْعُ که واو بیفتاد امر حاضر اِرْمِ
اِرْمِیَا اِرْمُوا اِرْمِی اِرْمِیَا اِرْمِینَ نون تاکید ثقیله اِرْمِیَنَّ اِرْمِیَانِّ
اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمِینَانِّ نون تاکید خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ
مستقبل مجهول یُرْمَی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر این قیاس بُنِی اسم فاعل
رَامٍ رَامِیَانِ رَامُونَ رُمَاةٌ وَرُمَّاءٌ و رُمَّی رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ و
رَوَامٍ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّونَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ
بود بروزن مفعول واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند سابق ایشان
ساکن بود واو را قلب بیا کردند و یا را بیا ادغام نمودند مَرْمُیٌّ شد
ضمهٔ میم را برای مناسبت یا بدل بکسره کردند مَرْمِیٌّ شد و همچنین
در باقی الفاظ **ناقص واوی** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرضا و الرضوان
خوشنود شدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ
بود واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب بیا شد رَضِیَ شد رَضُوا در
اصل رَضِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل

یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رَضَوا شد بر وزن فَعَوا ماضی مجهول رُضِیَ
رُضِیَا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ مستقبل معلوم یَرْضَی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ
تا آخر واحده مؤنثه مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه اینجا نیز در صورت
موافق اند و در تقدیر مخالف زیراکه تَرْضَیْنَ جمع بر وزن تَفْعَلْنَ است
و تَرْضَیْنَ واحد در اصل تَرْضَیِینَ بوده است بر وزن تَفْعَلِینَ یا متحرک
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد تَرْضَیْنَ شد
بر وزن تَفْعَیْنَ مستقبل مجهول یُرْضَی یُرْضَیَانِ یُرْضَوْنَ تا آخر **ناقص
یائی** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخَشْیَة والخَشْی ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ
خَشِیَا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم یَخْشَی یَخْشَیَانِ یَخْشَوْنَ تا آخر همچون رَضِیَ
یَرْضَی **ناقص واوی** از باب فَعُلَ یَفْعُلُ الرَّخَاوَة سست شدن ماضی
رَخُوَ رَخُوَا رَخُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرْخُو یَرْخُوَانِ یَرْخُونَ تا آخر ماضی
مجهول رُخِیَ رُخِیَا رُخُوا تا آخر مستقبل مجهول یُرْخَی یُرْخَیَانِ یُرْخَوْنَ تا
آخر **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّعْی چریدن و چرانیدن ماضی
معلوم رَعَی رَعَیَا رَعَوْا تا آخر مستقبل معلوم یَرْعَی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ
تا آخر امر حاضر از رَضِیَ یَرْضَی اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا تا آخر و بر همین قیاس است
اِخْشَ و اِرْعَ و امر حاضر از رَخُوَ یَرْخُو اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوا تا آخر اسم فاعل

راضٍ و خاشٍ و راعٍ و راخٍ اسم مفعول مَرْضِیٌّ و مَرْخُوٌّ و مَخْشِیٌّ و مَرْعِیٌّ ناقص از
باب فَعِلَ یَفْعِلُ نیامده است **بدانکه** لفیف مفروق از شش باب آید
اوّل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَقْی نگاه داشتن ماضی معلوم وَقَی وَقَیَا
وَقَوْا تا آخر بر قیاس رَمَی ماضی مجهول وُقِیَ بر قیاس رُمِیَ مستقبل معلوم
یَقِی یَقِیَانِ یَقُونَ تا آخر اصل یَقِی یَوْقِی بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ گفته
شد پس حکم واوی بحکم مثال است و حکم یائی وی حکم یائی ناقص است و
چون حروف ناصبه در آید گوئی لَنْ یَقِیَ لَنْ یَقِیَا لَنْ یَقُوا تا آخر و چون جازم
در آید گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُونَ تا
آخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ مَوْقِیَّانِ مَوْقِیُّونَ تا آخر امر حاضر قِ قِیَا قُوا قِیْ
قِیَا قِینَ نون تاکید ثقیله قِیَنَّ قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِینَانِّ نون تاکید
خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ **دوّم** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجَی سوده شدن سم
ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا تا آخر بر قیاس رَضِیَ ماضی مجهول وُجِیَ
تا آخر مستقبل معلوم یَوْجَی یَوْجَیَانِ یَوْجَوْنَ تا آخر مستقبل مجهول
یُوجَی بر قیاس یُرْضَی امر حاضر اِیجَ چون اِرْضَ نون تاکید ثقیله اِیجَیَنَّ
چون اِرْضَیَنَّ نون خفیفه اِیجَیَنْ اِیجَوُنْ اِیجَیِنْ اسم فاعل وَاجٍ چون راضٍ
اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْمِیٌّ **سیّم** از باب فَعِلَ یَفْعِلُ الوَلْی دوست

داشتن و نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا تا اخر چون رَضِیَ مستقبل
معلوم یَلِی چون یَقِی مجهولین وُلِیَ یُولَی امر حاضر لِ لِیَا لُوا تا اخر نون
ثقیله لِیَنَّ لِیَانِّ لُنَّ خفیفه لِیَنْ لُنْ لِنْ اسم فاعل وَالٍ اسم مفعول مَوْلِیّ

اوّل از باب لفیف مقرون اند و باب مده است

چون مَوْقِیّ
فَعَلَ یَفْعِلُ الطَّیّ در نوردیدن ماضی معلوم طَوَی طَوَیَا طَوَوْا تا اخر چون رَضِیَ
مستقبل معلوم یَطْوِی چون یَرْضِی مجهولین طُوِیَ یُطْوَی امر حاضر اِطْوِ
اِطْوِیَا اِطْوُوا اِطْوِی اِطْوِیَا اِطْوِینَ نون تاکید ثقیله و خفیفه درا ینجا بر
قیاس است که در اِرْضَ گذشت اسم فاعل طَاوٍ طَاوِیَانِ طَاوُونَ تا اخر اسم
مفعول مَطْوِیّ چون مَرْضِیّ

دوّم

از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الشَّیّ بریان
کردن ماضی معلوم شَوَی چون رَمَی مستقبل معلوم یَشْوِی چون یَرْمِی
ماضی مجهول شُوِیَ مستقبل مجهول یُشْوَی امر حاضر اِشْوِ اسم فاعل شَاوٍ
اسم مفعول مَشْوِیّ

فصل

مهموز الفاء صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الاَمْر
فرمودن ماضی معلوم اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا اخر مستقبل معلوم یَأْمُرُ چنانکه در
صحیح دانسته شد ماضی مجهول اُمِرَ اُمِرَا اُمِرُوا تا اخر مستقبل مجهول یُؤْمَرُ
یُؤْمَرَانِ یُؤْمَرُونَ تا اخر امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا تا اخر اصل اُؤْمُرْ
اُؤْمُرْ بود دو همزه جمع شده بودند اوّل مضموم و ثانی ساکن همزه ثانی

منقلب

منقلب بواو شد اُومُرْ شد و اگر همزه اوّل مکسور باشد ثانی منقلب بیا شود
چنانکه اِائْذَنْ یا اِیذَنْ امر حاضر اِیتِ نیز میاید که اصلش اِئْتِ بود و اگر همزه
اوّل مفتوح دوّم منقلب بالف شود چنانکه دراٰمَنَ که اصلش أَأْمَنَ بود
مهموز العین صحیح الزَّئِیر را واز کردن شیر در بیشه زَأَرَ یَزْئِرُ زَأْرًا
چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنْعًا و هَنَأَ یَهْنِئُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و مهموز العین
مثال از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَأْد زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ
مهموز اللام اجوف از باب فَعَلَ یَفْعِلُ المَجِیئ امدن ماضی معلوم جَاءَ
مستقبل معلوم یَجِیئُ امر حاضر جِئْ نهی لَا تَجِئْ اسم فاعل جَاءٍ اسم مفعول
مَجِیئ مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَتَی یَأْتِی چون رَمَی یَرْمِی و در امر
حاضر گوئی ایتِ اصلش اِئْتِ بود همزه برای کسره ما قبل قلب بیا شد
ایتِ شد مهموز العین لفیف مفروق از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَأْی وعده کردن
وَأَی یَأْی چون وَقَی یَقِی امر حاضر اِ اِیَا اُوا اِی اِیَا اِینَ چون قِ اسم فاعل
وَاءٍ اسم مفعول مَوْئِیّ مهموز الفاء لفیف مقرون از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
الاَوْی جا گرفتن اَوَی یَاْوِی چون طَوَی یَطْوِی امر حاضر ایوِ تا اخر اسم فاعل
اٰوٍ اسم مفعول مَاْوِیّ مهموز الفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ حکم مضاعف
دارد چون اَلْاَزّ بند دست از جای بیرون رفتن اَزَّ یَئِزُّ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ

پس حکم مهموز هر باب حکم صحیح آن باب دارد **مضاعف** از باب فَعَلَ
یَفْعُلُ المَدّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدَّا مَدُّوا تا اخر اصل مَدَدَ بود
اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند
و در ثانی ادغام نمودند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ و ما بعد او چون دال دوم
ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود ازین جهت بر حال خود ماندند
مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ تا اخر اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال
اول را بمیم دادند و در دال ثانی ادغام کردند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ
ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد مجهول ماضی مُدَّ مُدَّا مُدُّوا
تا اخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا اخر امر حاضر را در مفرد مذکر
چهار وجه جایز است چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ بفک ادغام و در باقی
یک وجه چون مُدَّا مُدُّوا مُدِّی مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غایب نیز خواه
مذکر و خواه مؤنث همین چهار وجه جایز است چون لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ
لِیَمْدُدْ بفک ادغام و بدینقیاس است حال نهی چون لَا یَمُدَّ لَا یَمُدِّ لَا یَمُدُّ لَا یَمْدُدْ
یَمُدُّ و حال جحد چون لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف از سه باب
اصول اید از فَعَلَ یَفْعُلُ الفَرّ فرار کردن ماضی فَرَّ مستقبل یَفِرُّ و از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ البِرّ نیکوئی کردن ماضی بَرَّ مستقبل یَبَرُّ و از باب فَعُلَ یَفْعُلُ چنانکه

کذشت در مَدَّ یَمُدُّ و در امر حاضر و اخوات وی اذن نهی دو باب سه وجه جایز
است دیگر انکه ضمه از برای موافقه عین الفعل مستقبل بود ساقط شد و نون
تاکید ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ خفیفه مُدَّنْ
مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ و
مَوَادُّ اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا اخر **فصل** مصدر
میمی و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعُلُ بر وزن مَفْعَلٌ اید
چون مَشْرَبٌ بمعنی آشامیدن و از یَفْعُلُ نیز همچنین اید چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتَلٌ
بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه اسم زمان و مکان
بر وزن مَفْعِلٌ اید بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و
مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَسْقِطٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و در ین همه
فتحه جایز است و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ اید بفتح و مکان و زمان بر وزن
مَفْعِلٌ اید بکسر چون مَجْلِسٌ و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خواه مکسور
العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مفعل اید بکسر عین چون مَوْعِدٌ
مَوْضِعٌ و مَوْجِلٌ و مَوْسِمٌ و مَیْسِرٌ و از ناقص مطلقا بر وزن مَفْعَلٌ اید بفتح عین
چون مَرْمًى و مَرْضًى و مَرْجًى و از لفیف مَفْرُوفٌ و مقرون و اجوف و مضاعف
اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است و بدانکه مِفْعَالٌ و مِفْعَلٌ

ومِفْعَلَة براى آلت بود چون مِخْيَط ومِفْتاح ومِفْرَقَة وفَعْلَة بفتح فا از ثلاثى مجرد

براى مرّة بود چون ضَرَبتُ ضَرْبةً بمعنى یکبار زدن است وفِعْلَة بکسر فا براى

هیئت وچگونگى فعل بود چون جَلَسْتُ جِلْسَةً که بمعنى یکنوع نشستن است

وفُعْلَة بضم فا براى مقدار بود چون أكَلْتُ لُقْمَةً وفُعالَة براى چیزى بود

که از فعل ساقط شود چنانکه كُناسَة وقُلامَة وبدانکه از فعل ثلاثى مزید فیه

در باب مجرد ومزید فیه مصدر میمى واسم زمان واسم مکان بر وزن اسم مفعول

آن باب باشد **فصل** بدانکه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروط است بآنکه عين الفعل یا

لام الفعل او حرفى باشد از حروف حلق وآن شش است همزه وها وعین

وغین وحا وخا ودر مثال این باب چون وَضَعَ يَضَعُ بفتح در مستقبل است

زیرا که در اصل يَوْضِعُ بود واو افتاد چنانکه در يَعِدُ بعد از آن کسره را بدل

بفتح کردند از جهت ثقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ يَوْجَلُ که واو باقیست بحال

خود **فصل** باب افعال از صحیح أكْرَمَ يُكْرِمُ إكْراماً اصل يُكْرِمُ يُأكْرِمُ بود

همزه را انداختند زیرا که در أُأَكْرِمُ متکلم دو همزه جمع شده بود یکى را بسبب

ثقل انداختند ودر باقى الفاظ نیز انداختند براى طرد للباب امر حاضر این

باب از اصل مستقبل گیرند که آن تُكْرِمُ است وگویند أكْرِمْ أكْرِما أكْرِمُوا

تا آخر این همزه همزه قطع است چون متصل گردد بما قبل خود ساقط نگردد

چون

چون فَأكْرِمْ ثُمَّ أكْرِمْ حکم نون تاکید ثقیله وخفیفه بطریقى است که دانسته شد

اسم فاعل مُكْرِمٌ اسم مفعول مُكْرَمٌ وغالب همزه باب افعال از براى تعدیه

ثلاثى مجرد لازم باشد چون أذْهَبْتُ زَيْداً فَذَهَبَ وأجْلَسْتُهُ فَجَلَسَ وشاید

بمعنى دخول در وقت باشد چون أصْبَحَ زَيْدٌ وأمْسَى زَيْدٌ یعنى داخل شد زید

بصباح ومسا وشاید که براى رسیدن چیزى باشد چون أحْصَدَ الزَّرْعُ و

أصْرَمَ النَّخْلُ یعنى وقت درو کردن غله وخرما رسید وشاید که بمعنى کثرة

باشد چون أثْمَرَ الرَّجُلُ اى صار كثير الجود والخير وشاید که براى یافتن چیزى

بصفتى باشد چون أحْمَدْتُ زَيْداً اى وَجَدْتُهُ مَحْمُوداً یعنى او را پسندیده یافتم

مثال واوى از باب افعال الإيعاد بیم کردن یعنى ترسانیدن اصلش

إوْعاداً بود واو ساکن را براى کسره ما قبل قلب بیا کردند ایعاد شد ماضى

أوْعَدَ أوْعَدا أوْعَدُوا تا آخر مستقبل يُوعِدُ تا آخر ماضى مجهول أُوعِدَ

مستقبل مجهول يُوعَدُ امر حاضر أوْعِدْ مثل أكْرِمْ اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول

مُوعَدٌ **مثال یائى** الإيسار توانگر شدن ماضى معلوم أيْسَرَ مستقبل

معلوم يُوسِرُ اسم فاعل مُوسِرٌ اسم مفعول مُوسَرٌ اصل الإيسان مُيْسِرٌ ومُيْسَرٌ

بود یاء ساکن براى مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شد **اجوف واوى**

الإقامة بپا داشتن ماضى معلوم أقامَ أقاما أقامُوا تا آخر اصل أقامَ أقْوَمَ بود

واو مفتوح ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو در موضع
حرکت بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف
بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِیمَ اُقِیمَا اُقِیمُوا تا آخر اصل اُقْیِمَ اُقْوِمَ
بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند واو را بیا کردند اُقِیمَ شد و در اُقِمْنَ تا آخر یا
بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقِیمُ یُقِیمَانِ یُقِیمُونَ تا آخر اصل
یُقْیِمُ یُقْوِمُ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند واو برای کسرهٔ ما قبل منقلب بیا
شد یُقِیمُ شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول
یُقَامُ یُقَامَانِ یُقَامُونَ تا آخر اصل یُقَامُ یُقْوَمُ بود فتحهٔ واو را بما قبل دادند
واو را قلب بالف کردند یُقَامُ شد و در یُقَمْنَ و تُقَمْنَ الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد امر حاضر اَقِمْ اَقِیمَا اَقِیمُوا اَقِیمِی اَقِیمَا اَقِمْنَ نون تاکید ثقیله اَقِیمَنَّ
اَقِیمَانِّ اَقِیمُنَّ اَقِیمِنَّ اَقِیمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِیمَنْ اَقِیمُنْ اَقِیمِنْ
اسم فاعل مُقِیمٌ تا آخر اصل مُقْیِمٌ مُقْوِمٌ بود اعلال شد بر قیاس یُقِیمُ نهی لَا
تُقِمْ لَا تُقِیمَا لَا تُقِیمُوا تا آخر جحد لَمْ یُقِمْ نفی لَا یُقِیمُ استفهام هَلْ یُقِیمُ تا آخر
و إِقَامَة در اصل إِقْوَامًا بود فتحهٔ واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک الاصل
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد إِقَامًا شد عوض محذوف تاء مصدر در آخرش در آوردند إِقَامَةً

شد

شد **اجوف یائی** الإطارة پرانیدن و پریدن ماضی اَطَارَ مستقبل
یُطِیرُ امر حاضر اَطِرْ نهی لَا تُطِرْ اسم فاعل مُطِیرٌ اسم مفعول مُطَارٌ **ناقص**
واوی الإرضاء خوشنود کردانیدن اَرْضَی یُرْضِی إِرْضَاءً المُرْضِی المُرْضَی
اَرْضِ لَا تُرْضِ نون ثقیله اَرْضِیَنَّ نون خفیفه اَرْضِیَنْ إِرْضَاءً در اصل
إِرْضَاوًا واو واقع شده بود در آخر بعد از الف زائده منقلب گشت بهمزه
و همچنین حال هر واو و یا که در آخر بعد از الف زائده باشد چون کِسَاءٌ و
رِدَاءٌ که اصل کِسَاوٌ و رِدَایٌ بود **لفیف مفروق** الإیجاء سوده
کردن ستم ستوران اَوْجَی یُوجِی إِیجَاءً المُوجِی المُوجَی اَوْجِ لَا تُوجِ
لفیف مقرون الإهواء قصد کردن اَهْوَی یُهْوِی إِهْوَاءً المُهْوِی
المُهْوَی اَهْوِ لَا تُهْوِ **مضاعف** الإحباب دوست داشتن اَحَبَّ
یُحِبُّ إِحْبَابًا المُحِبُّ المُحَبُّ اَحِبَّ اَحْبِبْ لَا تُحِبَّ لَا تُحِبِّ لَا تُحْبِبْ
مهموز الفاء الإیمان بگرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ إِیمَانًا اصل إِیمَانًا
إِءْمَانًا بود دو همزه جمع شدند در یک کلمه دوم ساکن اول مکسور بود
قلب بیا کردند إِیمَانًا شد و در آمَنَ قلب بالف کردند و در اُومِنَ قلب
بواو کردند چنانچه در ما تقدم گذشت و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه
بواو جایز است امر حاضر آمِنْ آمِنَا آمِنُوا تا آخر نون ثقیله آمِنَنَّ آمِنَانِّ

امنی تا آخر نون خفیفه امنین امنن امنن اسم فاعل مؤمن اسم مفعول مؤمن **باب تفعیل** این باب برای تکثیر بود چون فتح الباب و فتحت الابواب و مات الابل و موتت الابال و از برای مبالغه نیز آید چون فرح زید و فرحته و از برای نسبت آید چون فسقته و کفرته یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فعال نیز آید چون کذب بایاتنا کذابا و بر وزن تفعلة و فعال هم میاید چون تبصرة و سلاما و کلاما و وداعا و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بریک قیاس است **ناقص یائی** از باب تفعیل نمی ینمی تنمیة المنمی المنمی نم لا تنم و مصدر وی دائما بر وزن تفعلة آید که گاه باشد که بر وزن تفعیل آید بجهت ضرورة شعر فهی تنزی دلوها تنزیا کما تنزی شهلة صبیا و مهموز هر باب همچو صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وصی یوصی توصیة و طوی یطوی تطویة **باب مفاعلة** اصل این باب آنست که در میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که دیگری با وی چنین کند لیکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد چون ضارب زید عمرا و شاید که بین اثنین نباشد چون سافرت دهرا و عاقبت اللص و

مصدر این باب بر وزن مفاعلة و فعالا و فیعالا آید چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا و صحیح و مثال و اجوف این باب بریک قیاس آید چون ضارب و واعد و قاول **ناقص یائی** المراماة بایکدیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی المرامی رام لا ترام و لفیف هم چون ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب است **مضاعف** المحابة والحباب بایکدیگر دوستی کردن حاب یحاب مجهولین حوب یحاب اصل معلوم یحابب و مجهول یحابب بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب چون یحاببن تحاببن و همچنین اسم فاعل و مفعول بیک صورتند در لفظ چون محاب لکن در تقدیر مختلفند اصل فاعل المحابب و اصل مفعول محابب بود امر حاضر حاب حابب نهی لا تحاب لا تحابب **باب انفعال** این باب برای مطاوعه فعل است چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و معنی مطاوعه آنست که آن چیز آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود چون کسرت الکوز فانکسر یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و شاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل باشد چون جذب فاجتذب **مثال واوی** الانهاب

قبول هبر کردن اِنتهب ینتهب اِنتهابًا المنتهب اِنتهب لاتنتهب
اصل اِنتهب یونتهب اِوتهابًا بود واو را قلب بتا کردند و تا را در تا
ادغام نمودند و گاه باشد که گویند ایتعد یاتعد ایتعادًا **مثال یائی**
ایتسر یاتسر ایتسارًا واتسر یتسر اتسارًا اِتسر لایتسر **اجوف واوی**
الاجتیاب قطع کردن بیابان اِجتاب یجتاب اِجتیابًا اسم فاعل و اسم مفعول
مجتاب لکن اسم فاعل را اصل مجتوِب بود و اسم مفعول مجتوَب بود
امر حاضر اِجتب اِجتابا اِجتابوا لفظ ماضی و امر بهم مشتبه شدند در
تثنیه و جمع لکن اصل ماضی اِجتوَبا اِجتوَبوا بود و اصل امر اِجتوِبا اِجتوِبوا
مجهول ماضی اُجتوِب بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از حذف حرکت
ما قبل واو قلب بیا شد و در اجوف یائی گوئی الاختیار برگزیدن ماضی معلوم
اِختار الخ مستقبل معلوم یختار و در ماضی مجهول گوئی اُختیر اصلش
اُختیِر بود کسره یا را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُختیر شد
امر حاضر اِختر اِختارا اِختاروا تا آخر نهی لاتختر اسم فاعل و مفعول مختار
بر قیاس مجتاب **ناقص یائی** الاجتباء برگزیدن اِجتبی یجتبی اِجتباءً المجتبی
المجتبی اِجتب لاتجتب **مضاعف** الامتداد کشیدن اِمتدّ
یمتدّ اسم فاعل و مفعول ممتدّ لکن فاعل ممتدِد و مفعول ممتدَد تا امر حاضر

اِمتدّ

اِمتدّ اِمتدِد اِمتدّا نهی لاتمتدّ لاتمتدِّ لاتمتدِد لفظ ماضی و امر درین باب
بیک طریقند لکن بحسب تقدیر مختلف چنانکه گذشت **باب انفعال**
این باب متعدی بنا شد از برای مطاوعه فعَل باشد چون کسرت الکوز فانکسر
و شاید که مطاوعه افعل باشد چون ازعجته فانزعج و بنا نمیشود این باب
مگر از چیزی که در آن علاج و تاثیری باشد یعنی گفته نمیشود مثلا انکرم
علاج چیزی را می گویند که باستعمال اعضا و جوارح باشد
و انعدم و غیر اینها زیرا که صرفیون چون مختص ساختند بمطاوعه پس
التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهائی که اثرش ظاهر باشد
از جهت تقویت این معنی که ذکر کرده شد و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول
اثر است **اجوف واوی** الانقیاد رام شدن ماضی معلوم اِنقاد
تا آخر و مجهول اُنقید که اصل اُنقوِد بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردند اُنقید
شد مستقبل معلوم ینقاد تا آخر و مجهول یُنقاد اسم فاعل و مفعول
منقاد امر حاضر اِنقد نهی لاتنقد جحد لم ینقد نفی لاینقاد استفهام هل
ینقاد **ناقص یائی** الانمحاء سوده شدن اِنمحی ینمحی انمحاءً المنمحی
المنمحی اِنمح لاتنمح و بعض قیاس بود لفیف مقرون چون اِنزوی ینزوی
فهو منزوٍ و ذاک منزوًی اِنزو لاتنزو **مضاعف** از باب انفعال

الانصباب ریختن شدن انصبّ ینصبّ فهو منصبّ وذاك منصبّ فیه

امر حاضر انصبّ لو نصبّ انصبب نهی لا ینصبّ لا ینصبّ لا ینصبب تا اخر

باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد چون استکتب و

استخرج یعنی طلب کتابت و بدر آمدن کرد و شاید که برای انتقال باشد

از حالی بحالی چون استحجر الطین واستنوق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد

باشد چون استکبر واستعظم **مثال واوی** الاستیجاب سزاوار چیزی

شدن ماضی معلوم استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب و

ذاك مستوجب استوجب لا یستوجب بر قیاس صحیح **اجوف واوی**

الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة المستقیم المستقام

استقم لا یستقم بر قیاس اقام یقیم اقامة **ناقص یائی** الاستخباء خیمه

زدن استخبی یستخبی استخباء المستخبی المستخبی استخب لا یستخب **لفیف**

مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحیی

وذاك مستحیی استحی لا یستحی و شاید که گویند استحی یستحی استحاء فهو

مستح وذاك مستحی امر استح نهی لا یستح و در حیی جایز است که ادغام

کنند و گویند حیّ حیّا حیّوا تا اخر **مضاعف** الاستتباب تمام

شدن استتبّ یستتبّ استتبابا اسم فاعل مستتبّ و مفعول مستتبّ

امر حاضر

امر حاضر استتبّ استتبّ استتبب و بر این قیاس است امر غایب و نهی و جحد

باب تفعّل این باب مطاوعه فعّل باشد چون قطّعته فتقطّع و بمعنی

تکلّف و تشبّه نیز آید چون تحلّم و تزهّد و بمعنی مهلت آید چون تجرّع چون

در مستقبل باب تفعّل و تفاعل و تفعلل دو تا جمع شود جایز باشد که یکی را

بیندازند چون تنزّل الملائكة و تزاوَرُ عن کهفهم و تصدّی **ناقص یائی**

التمنّی تمنّی یتمنّی تمنّیا اصل مصدر تمنّیا بود ضمه را بجهت یا بدل بکسره کردند

تمنّیا شد اسم فاعل متمنٍّ اسم مفعول متمنّى امر حاضر تمنّ نهی لا یتمنّ

جحد لم یتمنّ **مضاعف** التحبّب دوستی نمودن تحبّب یتحبّب

تحبّبا المتحبِّب المتحبَّب تحبّب لا تحبّب بر قیاس صحیح **باب تفاعل**

اصل این باب آنست که میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لکن

اینجا بحسب صورة فاعل باشند چون تضارب زید و عمرو و در مفاعله

بحسب صورة یکی فاعل باشد و دیگری مفعول و شاید که بمعنی اظهار

چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تجاهل زید و تمارض عمرو یعنی

جهل و بیماری را اشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبود و شاید که بمعنی

افعل آید چون تساقط ای سقط کقوله تعالی تساقط علیك رطبا جنیا

ای تسقط **ناقص واوی** التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی

نصابیا ضمه در مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعّل گذشت المتصابی
المتصابی تصابَ لاتتصابَ **ناقص یائی** الترامی یکدیگر را انداختن
ترامی یترامی ترامیاً بر قیاس تصابی **مضاعف** التحابب یکدیگر را
دوست داشتن تحابَّ یتحابُّ تحابباً فهو وذاک متحابٌّ امر حاضر تحابَّ
تحابِّ تحابَبْ نهی لاتحابَّ لاتحابَبْ و جحد قیاس است مجهول و کما
غایب و در این باب ماضی و امر یکصورة اند لیکن فرق قراینست **فصل**
بدانکه فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل هرگاه یکی از یازده حرف باشد که
تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است روا
باشد که تا را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند و هر جا
که اول ساکن باشد همزهٔ وصلی در آورند پس در تطهّر یتطهّر تطهّراً فهو
متطهّرٌ وذاک متطهَّرٌ گویی اِطّهّر یطّهّر اِطّهّراً فهو مطّهّرٌ وذاک مطّهَّرٌ
و در تدارک یتدارک تدارکاً فهو متدارِکٌ وذاک متدارَکٌ گویی
اِدّارک یدّارک اِدّارُکاً فهو مدّارِکٌ وذاک مدّارَکٌ و در قرآن مجید
آمده است المزّمّل و المدّثّر و اذ قتلتم نفساً فادّارأتم فیها و جمیع قیاس تترّب
یترّب ترّباً فهو مترّبٌ وذاک مترَّبٌ و اِتّابع یتّابع اِتّابعاً و اِثّبّت یثّبّت
اِثّبّاتاً و اِثّاقل یثّاقل اِثّاقلاً و اِدّخّر یدّخّر اِدّخّراً و اِدّارک چنانکه گذشت و

اِذّکّر

اِذّکّر یذّکّر اِذّکّراً و اِذّابح یذّابح اِذّابحاً و اِزّمّل یزّمّل اِزّمّلاً و اِزّاور یزّاور
اِزّاوراً و اِسّرّع یسّرّع اِسّرّعاً و اِسّارع یسّارع اِسّارعاً و اِشّجّع یشّجّع
اِشّجّعاً و اِشّاعر یشّاعر اِشّاعراً و اِصّعّد یصّعّد اِصّعّداً و اِصّاعد یصّاعد
اِصّاعداً و اِضّرّع یضّرّع اِضّرّعاً و اِضّارع یضّارع اِضّارعاً و اِطّهّر
چنانکه گذشت و اِطّابق یطّابق اِطّابقاً و اِظّرّف یظّرّف اِظّرّفاً و اِظّهّر
یظّهّر اِظّهّراً و اِظّاهر یظّاهر اِظّاهراً **فصل** بدانکه عین الفعل در باب
افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن
سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکة
تا را بفا دهند و در اِختصم یختصم اِختصاماً چنین گویند خَصَّم یخصِّم
خِصّاماً فهو مخصِّمٌ وذاک مخصَّمٌ امر حاضر خصِّم و بعضی تا را حرکة بکسره
می دهند گویند خِصِّم یخِصِّم خِصّاماً **باب افعلال** الاحمرار سرخ
شدن احمرّ یحمرّ احمراراً فهو وذاک محمرٌّ مجهول ماضی اُحمُرّ مستقبل مجهول
یُحمَرّ امر حاضر احمرّ احمرِّ احمرِرْ نهی و جحد بر قیاس **باب افعیلال**
الاحمیرار احمارّ یحمارّ احمیراراً اسم فاعل و اسم مفعول محمارٌّ امر حاضر احمارّ
احمارِّ احمارِرْ بر این قیاس است نهی و جحد **باب فعلل** دحرج یدحرج
دحرجةً و دحراجاً فهو مدحرِجٌ وذاک مدحرَجٌ امر دحرج نهی لاتدحرج

باب تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج وذاك متدحرج امر تدحرج نهی لا تتدحرج **باب افعنلال** احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم وذاك محرنجم امر حاضر احرنجم نهی لا تحرنجم **باب افعلال** اقشعر یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر وذاك مقشعر امر حاضر اقشعر اقشعری اقشعر **بدانکه** باب افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است چون اقعنسس یقعنسس اقعنساسا که حروف اصولش قعس است و افعوّل نیز آمده است چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذا و افعیعال نیز آمده است چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا و افعنلی نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء **بدانکه** مجموع همزها که در اوّل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است همزهٔ وصل است که در درج کلام بیفتند و همچنین همزهائی که در اوّل مصدرها و امرهای این ابواب است الّا همزهٔ باب افعال که همزهٔ قطع است و ساقط نمی شود در درج کلام نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر **فصل** بدانکه ذهب را چون بباء متعدّی کنی چنان کوئی ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهنّ ذهب بك ذهب بكما ذهب بكم ذهب بك ذهب بكما ذهب بكنّ ذهب بی ذهب بنا و در اسم

افعنسس در اصل قعس بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه اش بکردانیم بردیم بباب افعنلال قاعده باب افعنلال را بروی جاری کردیم قاعده باب افعنلال این است که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر این باب ببرند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعل اش را ساکن کنند و نون ساکن میانه عین الفعل و لام الفعلش در آورند و لام الفعلش را مفتوح مکرر می کنند ما هم چنین کردیم قعس اقعنسس شد یعنی به پشت راه رفت یعنی خلف و رجع سرخ اسلنقی در اصل سلق بود فعل ثلاثی مجرد بود ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم بباب افعنلی قاعده باب افعنلی را بروی جاری کردیم قاعده باب افعنلی این است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب ببرند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعلش را ساکن کنند و نون ساکن میانه عین الفعل و لام الفعلش در آورند و الفی در آخرش لاحق کنند ما هم چنین کردیم سلق اسلنقی شد یعنی زن خوابید بر پشت خودش

مفعول کوئی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم **بدانکه** الف فاعل و سین استفعال کاه باشد که لازم را متعدّی کنند چون سار زید و سایرته و خرج زید و استخرجته الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیّد المرسلین و رئیس الموحدین علی امیر المؤمنین و آلهما الطیّبین

قد تمّ الفراغ من تسوید الأوراق علی ید الفقیر المحتاج و الی رحمة ربّه المنّان **عبد الرحیم** ابن المرحوم المغفور محمد تقی التبریزی غفر الله لهما و لمن یدعو لهما و لوالدیهما فی دار الطباعة المخصوصة لجناب الحاج جاپچی نعیم وفقه الله تعالی

۱۲۹۵

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف فى اللغة التغيير وفى الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثى واما رباعى وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم ونعنى بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التى تقابل بالفا والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما الثلاثى المجرد فان كان ماضيه على فعَل مفتوح العين فمضارعه يفعُل بضم العين او يفعِل بكسرها نحو نصر ينصر وضرب يضرب وقد يجئ

على يفعل

على يفعَل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهى ستة احرف الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل ومنع يمنع وابى يابى شاذ وان كان ماضيه على فعِل مكسور العين فمضارعه على يفعَل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته وان كان ماضيه على فعُل مضموم العين فمضارعه على يفعُل بضم العين نحو حسن يحسن واما الرباعى المجرد فهو فعلل كدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثى المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرم اكراما وفعّل نحو فرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا الثانى ما كان ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر تكسرا او تفاعل نحو تباعد تباعدا واما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع انقطاعا وافتعل نحو اجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ احمرارا الثالث ما كان

ماضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ اجلوّاذا وافعنلل نحو اقعنسس اقعنساسا وافعنلى نحو اسلنقى اسلنقاء **واما** الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل كتدحرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم احرنجاما وافعلّل نحو اقشعرّ اقشعرارا **تنبيه** الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد ويسمى لازما وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرّحت زيدا واجلسته وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به **فصل** في امثلة تصريف هذه الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي دلّ على معنى وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او كان

اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر نصرا نصروا الى اخره وقس على هذه المذكورة افعل وفاعل وفعّل وتفعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعلّ وافعوعل وكذا البواقي ولا تعتبر حركات الالفات في الاوائل فانها زائدة تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول منه هو الفعل الذي لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفُعِل وفُعلِل وفوعِل وتُفُعِّل وتُفوعِل وتُفُعلِل او كان اول متحرك منه مضموما نحو اُفتُعِل واُستُفعِل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل اخره يكون مكسورا ابدا نحو نُصِر زيد واستُخرِج المال **واما المضارع** فهو ما اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها انيت او اتين او نأتي فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا كان او مؤنثا وللغائبة المفردة ولمثناها والياء للغا

المذكر مفردا او مثنى او مجموعا ولجمع المؤنث الغايبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الآن ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال فاذا دخلت عليه اللام المفتوحة اختص بزمان الحال كقولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني ان تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل اخره مكسورا ابدا ومثال الرمز يفعل ينصر ينصران ينصرون الى اخره وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج

ويحرنجم

ويحرنجم ويقشعر والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل اخره مفتوحا نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويستخرج واعلم انه يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان فلا تغيران صيغته تقول ما ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ وكذا ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد ونون التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المؤنث فانها ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الى اخره ويدخل الناصب فيبدل من الضمة فتحة ويسقط النونات سوى نون جماعة المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ ومن الجوازم لام الامر فتقول في امر الغايب لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن لانصر لننصر وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها ومنها لا الناهية فتقول

في نهي الغايب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وكذا قياس ساير الامثلة واما الامر بالصيغة فهو امر الحاضر فهو جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا فتسقط منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما وتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وهكذا فرح وقاتل وتكسر وتباعد وتدحرج الى اخره فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان يكون عين المضارع منه مضموما فتضمها وتقول انصر انصرا انصروا الخ وكذلك اضرب اضربا اضربوا واعلم وانقطع واجتمع واستخرج وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصل تكرم تاكرم واعلم انه اذا اجتمع

تاءان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احديهما كما ورد في التنزيل فانت له تصدى ونارا تلظى وتنزل الملائكة ومتى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء وتقول في افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم اظطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح اصطلح لا تصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا وتقول في افتعل من الدرء ومن الذكر ومن الزجر ادرأ وادكر وازدجر وتلحق الفعل غير الماضي والحال نونان للتاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما تختص به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فهي مكسورة فيهما ابدا فتقول اذهبان للاثنين واذهبنان للنسوة وتدخل الفا بعد نون جمع المونث لتفصل بين النونات ولا تدخلهما الخفيفة لانه يلزم التقاء الساكنين

على غير حده فى التقاء الساكنين اذا كان الاول حرف مد والثانى مدغما فيه نحو دابة ويحذف من الفعل معهما النون فى الامثلة الخمسة وهى يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين ويحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلهما نحو لا تخشون ولا تخشين ولتبلون واما ترين ويفتح معهما آخر الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغائبة و يضم اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول فى امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن لينصران لينصرن لتنصرن لتنصران لينصرنان وبالخفيفة لينصرن لينصرن لتنصرن وفى امر الحاضر مؤكدا بالثقيلة انصرن انصران انصرن انصرن انصران انصرنان وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس على هذا نظائره

واما اسم الفاعل والمفعول

من الثلاثى المجرد فالاكثر ان يجئ الفاعل منه على

فاعل تقول ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول منه على مفعول تقول منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصر وتقول ممرور به ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثنى وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما يتعلق بحرف الجر لا اسم المفعول وفعيل قد يجئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول واما ما زاد على الثلاثة فا لضابطة فيه ان تضع فى مضارعه ميم المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل آخره فى اسم الفاعل وتفتح فى اسم المفعول نحو مكرم ومكرم ومدحرج ومدحرج ومستخرج ومستخرج وقد يستوى لفظ الفاعل والمفعول فى بعض المواضع كمحاب ومتحاب ومختار و مضطر ومعتد ومنصب فيه ومنجاب ومنجاب عنه ويختلف فى التقدير

فصل المضاعف ويقال له الاصم

وهو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس
واحد كودّ واعدّ فان اصلهما ودَدَ واعدَدَ وهو من الرباعي
ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه
الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل زلزلة وزلزالا وانما
الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال
كقولهم امليت بمعنى امللت ويلحقه الحذف كقولهم مسْتُ
وظلت بفتح الفاء وكسرها واحسْتُ اى مسِسْتُ وظللتُ و
احسست والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن الاول
تدرج في الثاني ويبقى الاول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك
واجب في نحو مدّ يمدّ واعدّ يعدّ وانقدّ ينقدّ واعتدّ يعتدّ
واسودّ يسودّ واستعدّ يستعدّ واطمأنّ يطمئنّ وتمادّ يتمادّ
وكذا هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مُدّ يُمدّ وكذا نظائره
وفي نحو مرّ يصدّ وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير

او واو الضمير او ياؤه نحو مدّا مدّوا مدّي وممتنع في نحو مددتُ
ومددنا ومددنَ الى مددنَ ويمددنَ وتمددنَ وامددنَ
ولا تمددنَ وجائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فان كان
مكسور العين كيفرّ او مفتوحه كيعضّ فتقول لم يفرّ ولم يعضّ
بكسر اللام وفتحها ولم يفرر ولم يعضض بفك الادغام وهكذا
حكم يقشعرّ ويحمرّ ويحمارّ وان كان العين منه مضموما نحو
الحركات الثلث مع الادغام وفكه فتقول لم يمدّ بحركات الدال
ولم يمدد بفك الادغام وهكذا حكم الامر فتقول فرّ وعضّ
بكسر اللام وفتحها وافرر واعضض ومُدّ بحركات الدال وامدد
ونقول في اسم الفاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان
مادّات ومَوادّ والمفعول ممدود كمنصور

فصل المعتل

فهو ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو والياء والالف
وتسمى حروف المد واللين والالف لا تكون منقلبة عن

وأو فاء وأو ياء وأنواعه سبعة **الأول** المعتل الفاء ويقال له المثال
لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات أما الواو فتحذف من الفعل المضارع
الذي يكون على يفعِل بكسر العين ومن مصدره الكائن على فِعْلَة و
تسلم في سائر تصاريفه تقول وَعَدَ يَعِدُ عِدَةً ووَعْدًا فهو واعِدٌ
وذاك موعودٌ وعِدْ لا تَعِدْ وكذلك ومِقَ يَمِقُ مِقَةً فإذا أزيلت
كسرة ما بعدها أعيدت الواو المحذوفة نحو لم يُوعَدْ وتثبت في يفعَل
بالفتح كوَجِلَ يَوْجَلُ إيجَلْ قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها
فإن انضم ما قبلها أعيدت الواو فتقول يا زيدُ ايجَلْ تلفظ بالواو
وتكتب بالياء وتثبت في يفعُل بضم العين كوَجُرَ يَوْجُرُ أوْجُرْ لا تَوْجُرْ
وحذفت الواو من يطأ ويضع ويسع ويقع ويدع لأنهما في الأصل
يفعِل بالكسر ففتح العين لحروف الحلق ومن يذر لكونه بمعنى يدع
وأما نحو ماضي يدع ويذر وحذف الفاء دليل على أنه واو وأما
الياء فتثبت على كل حال نحو يَمَنَ يَيْمُنُ ويَسَرَ يَيْسِرُ ويَئِسَ يَيْئَسُ

وتقول

وتقول في أفعل من الياء أيْسَرَ يُوسِرُ إيسارًا فهو مُوسِرٌ تقلب الياء
فيهما واوًا لسكونها وانضمام ما قبلها وتقول في افتعل منهما اتَّعَدَ
يَتَّعِدُ فهو مُتَّعِدٌ واتَّسَرَ يَتَّسِرُ اتِّسارًا فهو مُتَّسِرٌ ويقال ايتَعَدَ
ياتَعِدُ فهو مُوتَعِدٌ وذاك مُوتَعَدٌ وايتَسَرَ ياتَسِرُ فهو مُوتَسِرٌ
وهذا مكان مُوتَسَرٌ فيه وحكم وَدَّ يَوَدُّ كحكم عَضَّ يَعَضُّ وتقول
أيدَدْ كاعضَضْ **الثاني** المعتل العين ويقال له الأجوف وذو
الثلثة لكون ماضيه على ثلثة أحرف إذا أخبرت عن نفسك
فالمجرد تقلب عينه في الماضي ألفًا سواء كان واوًا أو ياء لتحركهما
وانفتاح ما قبلهما نحو صانَ وباعَ فإن اتصل به ضمير المتكلم
أو المخاطب أو جمع المؤنث الغائبة نقل فعَل من الواو إلى فعُل
ومن الياء إلى فعِل للدلالة عليهما ولم يغيّر فعُل وفعِل إذا كانا
أصليين ونقلت الضمة والكسرة إلى الفاء وحذفت العين لالتقاء
الساكنين فتقول صانَ صانا صانوا صانَتْ صانتا صُنَّ صُنْتَ

صُنْتُما صُنْتُم صُنْتِ صُنْتُما صُنْتُنَّ صُنْتُ صُنّا وتقول باعَ باعا

باعوا باعَتْ باعَتا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُما بِعْتُم بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ

بِعْنا واذا بُنِيَ للمفعول كُسِرَت الفاءُ من الجميع فقلت صِيْنَ و

اعلاله بالنقل والقلب وبِيعَ واعلاله بالنقل وتقول في المضارع

يَصُونُ ويَبِيعُ واعلالهما بالنقل ويَخافُ ويَهابُ واعلالهما با

لنقل والقلب يدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده و

تثبت اذا تحرك تقول لم يَصُنْ لم يَصُونا لم يَصُونوا لم تَصُنْ لم تَصُونا

لم يَصُنَّ الى آخره وكذا قياس لم يَبِعْ لم يَبِيعا لم يَبِيعوا ولم يَخَفْ لم

يَخافا لم يَخافوا وقس عليه الأمر نحو صُنْ صُونا صُونوا صُونِي

صُونا صُنَّ وبالتأكيد صُونَنَّ صُونانِّ صُونُنَّ صُونِنَّ صُونانِّ

صُنَّنانِّ وبِعْ بِيعا بِيعوا بِيعِي بِيعا بِعْنَ وخَفْ خافا خافوا

خافِي خافا خَفْنَ وبالتأكيد بِيعَنَّ وخافَنَّ ومزيد الثلاثي لا

يعتل منه الّا اربعة ابنية وهي اَجابَ يُجِيبُ اِجابةً واِستقام

يستقيم

يَستقيم اِستقامةً وانقادَ ينقادُ انقيادًا واختارَ يختارُ اختيارًا و

اذا بنيتهما للمفعول قلت اُجِيبَ يُجابُ واُستُقِيمَ يُستَقامُ واُنقِيدَ

واُختِيرَ يُختارُ والأمر منها اَجِبْ اَجِيبا اَجِيبوا واِستَقِمْ اِستَقِيما

وانْقَدْ انقادا واخْتَرْ اختارا ويصحّ نحو قَوَّلَ وقاوَلَ وتَقَوَّلَ وتَقاوَلَ

وزَيَّنَ وتَزَيَّنَ وسايَرَ وتَسايَرَ واسْوَدَّ واسْوادَّ وابْيَضَّ وابْياضَّ

وكذا سائر تصاريفها **واسم الفاعل** من الثلاثي المجرد

يعتل بالهمزة كصائنٍ وبائعٍ ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به

المضارع كمُجيبٍ ومُستقيمٍ ومُنقادٍ ومُختارٍ **واسم المفعول**

من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمَصُونٍ ومَبِيعٍ والمحذوف

واو مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش

وبنو تميم يثبتون الياء فيقولون مَبْيُوعٌ ومن المزيد فيه

يعتل بالنقل والقلب ان اعتل فعله كمُجابٍ ومُستقامٍ و

مُنقادٍ ومُختارٍ **الثالث** المعتل اللام ويقال له الناقص و

ذوالادبعة لكون ماضيه على ادبعة احرف اذا اخبرت عن
نفسك نحو غزوت ورميت فالمجرد تقلب الواو والياء الفا
اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزى ورمى وعصا ورحى وكذلك
الفعل الزايد على الثلاثة وكذلك اسم المفعول كاعطى واشترى
واستقصى وكالمعطى والمشترى والمستقصى وكذلك اذا
لم يسم فاعله من المضارع كذلك نعطى ويغزى ويرمى واما
الماضى فيحذف اللام منه فى مثال فعلوا مطلقا وفى مثال
فعلت وفعلتا اذا انفتح ما قبلها وتثبت فى غيرها فتقول
غزا غزوا غزت غزتا غزون الى اخره ورمى رميا رموا الخ
ورضى رضيا رضوا الخ وكذلك سرو سروا سروا الخ وانما
فتحت ما قبل واو الضمير فى غزوا ورموا وضمت فى رضوا وسروا لان
واو الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما
قبلها ابقى على الفتحة وان انضم او انكسر ضم واصل رضوا رضيوا

فنقلت ضمة اليا الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما
المضارع فتسكن الواو والياء والالف منه فى الرفع ويحذفن
فى الجزم وتفتح الواو والياء فى النصب وتثبت الالف ويسقط الجازم
والناصب النونات الا نون جماعة المونث فتقول لم يغز لم يغزوا
لم يغزوا ولن يرم لم يرميا لم يرموا ولم يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن
يغزو ولن يرمى ولن يرضى وتثبت لام الفعل فى فعل الاثنين وجماعة
الاناث وتحذف من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول
يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون يغزون تغزون تغزوان تغزون اغزو
نغزو ويستوى فيه لفظ جماعة الذكور والاناث فى الخطاب و
الغيبة ويختلف فى التقدير فوزن المذكر يفعون وتفعون و
وزن المونث يفعلن وتفعلن وتقول يرمى يرميان يرمون
ترمى ترميان يرمين ترمى ترميان ترمون ترمين ترميان
ترمين ارمى نرمى واصل ترمون يرميون ففعل به ما فعل

يرضوا وهكذا حكم ما كان قبل لامه مكسورا كيهدي ويناجي و
يرتجي وينبري ويستدعي ويرعوي ويبرنذي وتقول يرضى
يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين ترضى ترضيان ترضون
ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس كل ما كان قبل
لامه مفتوحا نحو يتمطى ويتصابى ويتقلسى ولفظ الواحدة المؤنث
في الخطاب كلفظ الجمع في بابي يرمي ويرضى والتقدير مختلف فوزن
الواحدة تفعين وتفعين ووزن الجمع تفعلن وتفعلن والامر
منها اغز اغزوا اغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي
ارميا ارمين وارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين و
اذا دخلت عليها نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة فقلت
اغزون اغزوان وارمين وارضين واسم الفاعل منها غاز غازيان
غازون غازية غازيتان غازيات وغواز وكذلك رام و
راض واصل غاز غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما

قبلها

قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان المؤنث فرع المذكر و
التاء طارية وتقول في المفعول من الواوي مغزو ومن اليائي
مرمي تقلب الواو ياء ويكسر ما قبلها لان الواو والياء اذا اجتمعا
في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت الياء
في الياء وتقول في فعول من الواوي عدو ومن اليائي بغي وفي
فعيل من الواوي صبي ومن الياء شري والمزيد فيه تقلب واوه ياء
لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت
واوه ياء فتقول اعطى يعطي واعتدى يعتدي واسترشى يسترشي
وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك
تغازينا وتراجينا **الرابع** المعتل العين واللام ويقال له اللفيف
المقرون فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي
يقوى قوة ودوي يدوى دويا مثل رضي يرضى رضا فهو دويان
وامراة دويا مثل عطشان وعطشى وادوى كاعطى وحيي كرضي

وحيي يحيى حيوة فهو حيّ وحيا وحييا فيهما حييان وحيوا وحيوا فيهم
احياء ويجوز فيه حيوا بالتخفيف كرضوا والامر احي كارض و
احيى يحيى كاعطى يعطى وحايا يحايي محاياة واستحيى يستحيي استحياءً
ومنهم من يقول استحى يستحي استحاءً وذلك لكثرة الاستعمال كما
قالوا لا ادر في لا ادري **الخامس** المعتل الفاء واللام ويقال له
اللفيف المفروق فنقول وقى كرمى يقي يقيان يقون الخ والامر منه
ق فيصير على حرف واحد ويلزم الهاء في الوقف نحو قه ونقول في التاكيد
قين قيان قن قين قينان وبالخفيفة قين قن قن ونقول
وجي يوجى كرضي يرضى ايج كارض **السادس** المعتل الفاء والعين
كيين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل **السابع** المعتل
الفاء والعين واللام وذلك واو وياء لاسمي الحرفين **فصل** حكم
المهموز في تصاريف فعله كحكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح لكنها
قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف شديد من اقصى الحلق

فنقول امر يامر كنصر ينصر اؤمر يقلب الهمزة واوا لان الهمزتين
اذا التقتا في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها كآمن
واومن وايمانا فان كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية عند
الوصل اذا انفتح ما قبلها وحذفوا الهمزة في خذ وكل ومر على غير
القياس لكثرة الاستعمال وقد يجيء اؤمر على الاصل عند الوصل
كقوله تعالى وأمر اهلك بالصلوة واتى ياتي وهنأ يهنأ
كضرب يضرب ايت وادب يادب ككرم يكرم اودب وسئل
يسئل كمنع يمنع اسئل ويجوز سال يسال سل واب يؤب اؤب
وساء يسوء سوء كصان يصون وجاء يجيء جئ ككال يكيل
كل فهو ساء وجاء واسا يأسو كدعا يدعو واتى ياتي كرمى يرمي
ايت ومنهم من يقول ت تشبيها له بخذ ووأى يأي كوقى يقي
واوى ياوي آويا كشوى يشوي شيا ايو كاشو ونأى ينأى
كرعى يرعى وكذا قياس رأى يرأى لكن العرب قد اجتمعت على

حذف الهمزة من مضارعه فقال ارى يريان يرون ترى تريان
يرين الخ واتفق في الخطاب المؤنث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن
الواحدة تفين والجمع تفلن فاذا امرت منه قلت على الاصل ارءَ
كارعَ وعلى الحذف رَ ويلزمه الهاء في الوقف نحو رَه ريا روا ري
ريا رين وبالتاكيد رينّ ريانّ رونّ رِنّ ريانّ رينانّ فهو راءٍ
رائيان راؤون كراعٍ راعيان راعون وذلك مرئي كمرمي وبناء
افعل منه مخالف لاخواته ايضا فنقول ارى يري اراءة واراءة و
ارائة فهو مُرٍ وذلك مُرى مُريان مُرون مُراة مُراتان مُريات ومُراء
والامر منه ارِ اريا اروا اري اريا ارين وبالتاكيد ارينّ اريانّ
ارُنّ ارِنّ اريانّ ارينانّ وفي النهي لا تُرِ لا تُريا لا تُروا الخ وبالتاكيد
لا تُرينّ لا تُريانّ لا تُرُنّ لا تُرِنّ لا تُريانّ لا تُرينانّ وتقول في افتعل
من المهموز الفاء ايتلى كاختار وايتلى كانتفى **فصل في بناء**
اسمي الزمان والمكان ومن يفعل بكسر العين على مفعِل مكسور

العين كالمجلس والمبيت ومن يفعل بفتح العين وضمها على مفعَل مفتوح
العين كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق
والمغرب والمطلع والمجزر والمرفق والمفرق والمسكن والمنسك و
المنبت والمسقط وحكي الفتح في بعضها واجيز الفتح فيها كلها هذا
اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما في غيره فمن المعتل الفاء مكسور
ابدا كالموعد والموضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدا كالمرمى والمأوى
وقد تدخل على بعضها تاء التانيث كالمظنة والمقبرة والمشرقة و
شذ المقبُرة والمشرُقة بالضم ومما زاد على الثلاثة كاسم المفعول
كالمدخل والمقام واذا كثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي
المجرد فيقال ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة ومبطخة ومقثاة

واما اسم الآلة فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول
الاثر اليه فيجيء على مخلب ومكسحة ومفتاح ومصفاة وقالوا مرقاة
على هذا ومن فتح الميم اراد به المكان وشذ مدهن ومسقط و

مُدُقٌّ ومُنخُلٌ ومُكحُلَةٌ ومُحرُضَةٌ مضمومة الميم والعين وجاء مِدَقّة

مِدَقٌّ على القياس **تنبيه** المرة من مصدر الثلاثي المجرد على

فَعلَةٍ بالفتح تقول ضَرَبتُ ضَربةً وقمتُ قومةً ومما زاد بزيادة

الهاء كالإعطاءة والانطلاقة الا ما فيه تاء التانيث منهما فالوصف

بالواحدة كقولك رحِمتُهُ رحمةً واحدةً ودحرجتُهُ دحرجةً واحدةً

والفِعلة بالكسر لنوع من الفعل تقول هو حسن الطِّعمة والجِلسة

والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلم على افضل المرسلين

وخير الوصيين وآلهما الطيبين قد تمت النسخة

الشريفة بحسن اهتمام خير الحاج حاجي ابراهيم

على يد افقر العباد عبد الرحيم بن

محمد تقي المرحوم غفر الله

لهما ولوالديهما

١٢٩٥

سنة

هذا كتاب العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله أجمعين

اما بعد فان العوامل في النحو على ما ألفه الشيخ الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية منها تنقسم الى قسمين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة مائة عامل فالسماعية منها تتنوع على ثلثة عشر نوعا

النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا

الاول الباء ولها معان الاول للالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اي التصق مروري بموضع يقرب منه زيد الثاني للاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانته الثالث للمصاحبة نحو خرج زيد بعشيرته اي بصحبة عشيرته وقد يجيء بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله اي منها وبمعنى عن نحو فاسأل به خبيرا اي عنه الرابع للمقابلة نحو بعت هذا بهذا اي بعت هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء الخامس للتعدية نحو ذهبت بزيد السادس للسببية نحو ضربته بسوء ادبه السابع للظرفية نحو جلست بالمسجد الثامن للزيادة قياسا في النفي والاستفهام نحو ما زيد بقائم وهل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو وكفى بالله شهيدا وفي المنصوب نحو ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ويعرف بانها لو اسقطت لم يخل المعنى التاسع للتفدية نحو بابي انت وامي وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو به داء وبك شفاء

الثاني من ولها معان احدها لابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يكون للزمان نحو لله الامر من قبل ومن بعد ويعرف بصحة وضع الزمان في موضعه الثاني لتبيين الجنس نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الذي هو الاوثان ويعرف بصحة وضع الذي هو والتي هي مكانه الثالث

للتبعيض نحو اخذت من الدراهم الرابع بمعنى في نحو اذا نودي للصلوة

من يوم الجمعة اى في يوم الجمعة الخامس زايدة في الكلام المنفي نحو ما جاءني

من احد وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنك ثناء

الثالث الى ولها معنيان احدهما الانتهاء الغاية في المكان نحو سرت

من البصرة الى الكوفة وقد يستعمل في الزمان نحو شرع محمد مستمر الى

يوم القيمة الثاني بمعنى مع وهو قليل نحو ولا تاكلوا اموالهم الى

اموالكم اى مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو فاغسلوا وجوهكم وايديكم

الى المرافق اى مع المرافق وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه

يرد علم الساعة **الرابع** في ولها معنيان احدهما للظرفية وهو

حلول الشئ في غيره اما حقيقة نحو زيد في الدار او مجازا نحو النجاة

في الصدق كما ان الهلاك في الكذب الثاني بمعنى على وهو قليل

ايضا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وقد يجيئ بمعنى مع نحو ادخلوا في

اى معكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيكم وفيهم **الخامس**

اللام ولها معان احدها للتخصيص وهو على ضربين اما اختصاص الملكي

نحو

نحو المال لزيد او اختصاص الاضافي نحو الجل للفرس او الثاني للتعليل

نحو ضربت زيدا للتاديب الثالث للقسم نحو لله لا يؤخر الاجل اى

والله الرابع زايدة للتاكيد نحو ردف لكم اى ردفكم وتدخل على المظهر

كما مر وعلى المضمر نحو له معقبات لكن بفتح بالحاق الضمير الخامس

بمعنى عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا

لو كان خيرا ما سبقونا اليه وليس معنى الاية ان الكافرين خاطبوا

المؤمنين لانه لو كان كذلك لوجب ان يقال ما سبقتمونا اليه فعلم

ان معناه قال الذين كفروا عن الذين امنوا **السادس** رب للتقليل

ولها صدر الكلام وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح نحو رب رجل

كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم مبين بنكرة منصوبة نحو ربه

رجلا وقد يستعمل للتكثير نحو ربت تال القرأن والقرأن يلعنه وواو

رب نحو قول الشاعر وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس

السابع على وهي للاستعلاء اما حقيقة نحو زيد على السطح او مجازا

نحو عليه دين وقد يجيئ بمعنى في نحو اذ وقفوا على النار اى في النار

وتدخل على المظهر والمضمر كما مر الثامن عن وهو للمجاوزة اما حقيقة

نحو رميت السهم عن القوس اى بجاوزه عن القوس واما مجازا نحو بلغني

عن زيد حديث ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر كما ذكر و

على المضمر نحو رضوا عنه التاسع الكاف ولها معنيان احدهما

للتشبيه في الذات او الصفات نحو زيد كعمرو وزيد كالاسد الثاني

زائدة نحو ليس كمثله شئ ولا تدخل على المضمر الا على سبيل الحكاية كهو

العاشر مذ ومنذ وهما لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو ما رأيته

مذ يوم الجمعة اى قل انتفاء رؤيتي يوم الجمعة او للظرفية في زمان الحاضر

نحو ما رأيته منذ يومنا اى عدم رؤيتي في جميع يومنا الحادي عشر

حتى ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية مثل الى الا ان ما بعد حتى داخل

في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى رأسها بخلاف الى نحو واتموا الصيام الى

الليل الثاني بمعنى مع وهو كثير نحو جاءني الحجاج حتى المشاة وتدخل على المظهر

خاصة خلافا للمبرد فانه جوز الدخول على المضمر ايضا مستدلا بقول الشاعر

فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد الثاني عشر الباء

القسم

القسم نحو بالله لافعلن كذا وهي تستعمل مع الفعل نحو اقسم بالله لافعلن

كذا وبدونه كما عرفت وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لافعلن

كذا الثالث عشر واو القسم نحو والله لافعلن كذا ولا تستعمل بدون

الفعل كما مر ولا تدخل على المضمر فلا يقال وك لافعلن كذا الرابع

عشر تاء القسم نحو تالله لافعلن كذا وهي تدخل على لفظة الله فقط

فلا يقال ترب الكعبة بخلاف اخويه الخامس عشر حاشا للتنزيه

نحو ساء القوم حاشا زيد وقد يستعمل للاستثناء نحو جاءني القوم

حاشا زيد واثنان بقيتان وهما خلا وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء

اخراج الشئ عما دخل فيه هو وغيره نحو جاءني القوم عدا زيد واكرمت

القوم خلا زيد واعلم ان هذه الحروف الثلثة الاخيرة قد يعملن عمل

النصب على انها افعال واعلم انه قد يحذف هذه الحروف من الاسم

ويقال انه منصوب بنزع الخافض نحو واختار موسى قومه سبعين رجلا

اى من قومه النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي

ستة احرف وتسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلثة احرف فصاعدا

كالفعل في فتح اخرها كالماضي و وجود معنى الفعل فيها و كان الفعل يرفع
و ينصب فكذلك هي ترفع و تنصب و هي إنَّ و أنَّ بمعنى حققت و
كأنَّ بمعنى شبهت و لكنَّ بمعنى استدركت و ليتَ بمعنى تمنيت و
لعلَّ بمعنى ترجيت نحو إنَّ زيدًا قائمٌ و بلغني أنَّ زيدًا ذاهبٌ و الفرق
بينهما أن إنَّ المكسورة مع اسمها و خبرها كلام تام بخلاف أن المفتوحة
فانها مع اسمها و خبرها في حكم المفرد و لا يفيد حتى يكون قبلها فعل كما
مر او اسم نحو حقٌّ أنَّ زيدًا قائمٌ او ظرف نحو عندي أنَّك قائمٌ و يلحقهما ما
الكافة فيلغيان عن العمل و ح تدخلان على الجملتين نحو إنَّما وليكم اللهُ
و رسولُه و إنَّما يعمر مساجدَ اللهِ مَن آمنَ باللهِ **واعلم** انه تكسر ان في احد عشر
موضعًا الاول عند الابتداء نحو إنَّ الذين آمنوا الثاني بعد الموصول نحو
جاءني الذي إنَّ اباهُ عالمٌ الثالث بعد القول نحو قال إنه يقول إنها بقرةٌ
الرابع بعد القسم نحو و العصر إنَّ الإنسانَ لفي خسرٍ الخامس ما يكون في
خبرها اللام نحو قالوا نشهد إنَّك لرسولُ اللهِ و نحو و الله يعلم إنَّك
لرسولُه لان اللام للتاكيد السادس بعد ثم نحو ثم إنَّ علينا بيانَه

السابع بعد كلا نحو كلا إنهم عن ربهم الثامن بعد الامر نحو ذق إنَّك انت
العزيزُ الكريمُ التاسع بعد النهي نحو لا تحزن إنَّ اللهَ معنا العاشر بعد
الدعاء نحو ربنا إني أسكنتُ من ذريتي بوادٍ غيرِ ذي زرعٍ الحادي عشر
بعد النداء نحو يا لوطُ إنا رسلُ ربك **ومنها** كأنَّ للتشبيه نحو كأنَّ
زيدًا الأسدُ و قد تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر و نحرٍ
مشرقِ اللونِ كأنْ ثدياهُ حُقّانِ و معشوقٍ بذي شادٍ كأنْ عيناهُ
ظبيانِ و لكنَّ للاستدراك و هو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين
بالنفي و الاثبات معنى سواء كان مغايرًا لفظيًا او لم يكن فيستدرك
بها النفي بالايجاب نحو ما جاءني زيدٌ لكنَّ بكرًا جاءَ و فارقني زيدٌ لكنَّ
بكرًا حاضرٌ و يستدرك بها الايجاب بالنفي نحو جاءني زيدٌ لكنَّ عمرًا
لم يجئ و جاءني زيدٌ لكنَّ عمرًا غائبٌ و قد تخفف لكن فتلغى ح عن العمل
كاخواتها و يجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى و لكنِ الشياطينُ كفروا
بتخفيف لكن و رفع الشياطينُ فرقا بينها و بين لكن الذي هو حرف
عطف نحو ما جاءني زيدٌ لكنْ بكرٌ جاءَ و ليتَ للتمني و معناه طلب

علمها ... لیت و لعل ... بالتخفیف ... المکسورۃ
اذا خففت لزمها اللام فرقا بینها و بین ان النافیة و اذا
دخلت على الفعل ... الافعال الداخلة على المبتدأ
و خبر ... و علمت و وجدت و اخواتها لئلا
يلزم العدول عن اصله ... الوجوه و المفتوحة
اذا خففت بعوض عنها ... و دخولها على
الفعل ... عنها السين و سوف و قد و حرف
النفي فرقا بينها و بين ان الناصبة للافعال ... ان
ان الناصبة ... الاستقبال و الحال ... كان
علمت ان سيخرج و ان سوف يخرج و ان قد خرج و ان لا
يخرج جاءني زيد لكن عمرو حاضر و كان
ثدياه حقان ... شرح

حصول الشئ سواء كان ممكنا او ممتنعا فالممكن نحو ليت زيدا قاعد والممتنع

نحو ليت زيدا طاير وقول الشاعر ليت الشباب يعود لنا يوما

فاخبره بما فعل المشيب واجاز الفراء والكسائي ليت زيدا قائما

بنصب الجزئين لكن الفراء اجرى له مجرى اتمنى والكسائي بتقدير كان

اى ليت زيدا كان قائما فقائما في المثال المذكور حال عند الفراء وخبر

كان عند الكسائي ولعل للترجي ويستعمل في الممكن فقط نحو لعل

الساعة قريب فيترجى للعباد وشذ الجر بها نحو لعل ابي المغوار

منك قريب **النوع الثالث** حرفان ترفعان الاسم وتنصبان

الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من حيث المعنى والعمل نحو ما زيد

قائما ولا رجل افضل منك والفرق بينهما ان ما لنفي الحال بخلاف لا

فانه للنفي مطلقا وقيل لنفي الاستقبال ويدخل ما على المعرفة والنكرة

بخلاف لا فانه يدخل على النكرة فقط ويختص بدخول الباء على خبر ما دون

لا نحو ما زيد بقائم **النوع الرابع** حروف تنصب الاسم فقط

وهي سبعة الواو بمعنى مع نحو جئت وزيدا وان اكدت بضمير منفصل

جاز

جاز الرفع والنصب نحو جئت انا وزيد وزيدا والا يتعين النصب كما مر

ومنها الا للاستثناء في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا وان كان في

كلام غير موجب جاز النصب والرفع لكن البدل افصح نحو ما فعلوه الا

قليل والا قليلا ومنها يا نحو يا عبد الله وايا نحو ايا عبد الله وهيا نحو

هيا عبد الله واي نحو اي عبد الله والهمزة المفتوحة نحو اعبد الله و

هذه الخمسة للنداء وينصبن اذا كان المنادى مضافا كما عرفت او

مضارعا له نحو يا خيرا من زيد او غير معين كقول الاعمى يا رجلا

خذ بيدي والفرق بينهما ان يا اعم للمنادى البعيد والمتوسط والقريب

دون اخواتها وايا وهيا وضعتا لنداء البعيد واي وضعت لنداء

المتوسط والهمزة للقريب **النوع الخامس** حروف تنصب

الفعل المضارع وهي اربعة احرف **ان** ويسمى ان الناصبة ويجعل

المستقبل في تاويل المصدر ويختص بزمان الاستقبال نحو اريد ان

تقوم اى قيامك **ولن** ومعناها نفي المستقبل مع التاكيد نحو

لن يضرب زيد وقالت المعتزلة للتابيد لان الله نفى رؤيته بقوله

لن تراني يا موسى وهو لا يرى في الدنيا والآخرة لأنه ليس في مكان ولا في

جهة فرؤيته ليس ممكنا فيكون لن لنفي الأبد **وكي** للتعليل ومعناه ما

كان ما قبله سببا لما بعده نحو أسلمت كي أدخل الجنة فيكون الإسلام

سببا لدخول الجنة **وإذن** للجواب والجزاء كما إذا قيل لك أنا آتيك فتقول

إذن أكرمك وإذا وقعت بعد الفاء أو الواو فوجهان كقولك مجيبا لمن

قال أنا آتيك فإذن أكرمك جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها

وجاز النصب لأن الفعل مع الفاعل لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر

إلى حرف العطف فكانت غير معتمد على ما قبلها وينصب الفعل المضارع

بإضمار أن بعد خمسة أحرف وهي حتى واللام وأو بمعنى إلى أن وواو الجمع و

الفاء في جواب الأشياء الستة وهي الأمر والنهي والنفي والاستفهام والتمني

والعرض مثاله سرت حتى أدخل البلد وجئتك لتكرمني ولألزمنك

أو تعطيني حقي ولا تأكل السمك وتشرب اللبن أي لا تجمع بينهما وزرني

فأكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وما تأتينا فتحدثنا و

معناه نفي الجملتين يعني ما تأتينا فكيف تحدثنا على معنى انتفاء الجملة

الأولى

الأولى سبب انتفاء الجملة الثانية أي منع الحديث لامتناع الإتيان و

هل أسألك فتجيبني وليتني عندك فأفوز وألا تنزل بنا فتصيب خيرا

منا أي ليكن منك نزول فإصابة الخير منا **النوع السادس**

حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف **لم** لقلب المضارع

ماضيا ونفيه فيه نحو لم يضرب زيد أمس **ولما** مثلها في قلب المضارع

إلى الماضي ونفيه فيه لكن يختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي

إلى زمان الحال فلم لنفي فعل ولما لنفي قد فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه

الندم أي عقيب الندم ولم لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي إلى وقت الإخبار

وتقول ندم زيد ولما ينفعه الندم ولزم لما استمرار عدم النفع من

الماضي إلى وقت الإخبار لأن زيادة معناها بزيادة ما وتختص أيضا لما

بجواز حذف فعله نحو ندم زيد ولما أي لما ينفعه الندم لأن أصله

لم فزيدت عليه ما فنابت مناب الفعل وأيضا فيه معنى التوقع لحصول

الفعل المنفي بخلاف لم نحو لما يدخل الإيمان في قلوبكم ولما يركب الأمير

ومنها لام الأمر التي يطلب بها الفعل نحو لينصر وهي تدخل على

المضارع المجهول مطلقا اي سواء كان غائبا او مخاطبا او متكلما نحو لينصر
ولا تنصر ومنها لاء النهي المطلوب بها الترك نحو لا يضرب وهي تدخل
على جميع انواع المضارع المبني للفاعل والمفعول غائبا او مخاطبا او متكلما
ولا يخفى عليك ان لام الامر ولاء النهي يجعلان الخبر انشاء اذا عرفت ذلك
فاعلم ان جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهي لم ولما و
لام الامر ولاء النهي وقسم يجزم الفعلين وهو ان الشرطية وكلم المجازات
فان تجزم الفعلين المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان تضربني
اضربك وقد تدخل على الماضيين وتقلب الماضي الى معنى المستقبل
ولا تعمل في لفظه نحو ان ضربت ضربت وان كان الشرط مضارعا و
الجزاء ماضيا تجزم الشرط دون الجزاء نحو ان تضرب ضربت وان
انعكس الحال جاز في الجزاء الجزم وعدمه نحو ان ضربتني اضربك او اضربك
وكلم المجازاة ستذكر ان شاء الله تعالى واعلم ان الجزم اما بحذف الحركة
في غير الناقص واما بحذف النون في التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة
واما بحذف الواو والالف والياء في الناقص كما علم في التصريف وتجزم

المضارع

المضارع بان مقدرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي
نحو ايتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافا للكسائي
لان التقدير ان تكفر تدخل النار ونحو اين بيتك ازرك وهل اسألك تجبني
وليتني عندك ازرك والا تنزل بنا تصب خيرا منا والمعنى في الجميع ان وقع الاول
وقع الثاني **النوع السابع** اسماء تجزم الفعلين على معنى ان للشرط و
الجزاء وهي تسعة اسماء الاول من وتستعمل لاولي العقل غالبا نحو من تكرمني
اكرمه وقد تكون لغير اولي العقل نحو ومنهم من يمشي على بطنه وما تستعمل
لغير اولي العقل غالبا نحو وما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله وقد
يكون للعاقل كقوله تعالى والسماء وما بناها واي نحو ايهم ياتني اكرمه ومتى
للزمان نحو متى تخرج اخرج واذ ما ايضا للزمان نحو اذ ما تضرب اضرب
ومهما نحو مهما تصنع اصنع واين للمكان نحو اين تجلس اجلس واني ايضا
للمكان نحو اني تقم اقم وحيثما ايضا للمكان نحو حيثما تقعد اقعد واما الجزم
بكيفما واذا فشاذ لاستحالة المعنى في كيفما لانه من المستحيل ان يكون المخاطب على
حال يكون المتكلم عليها نحو كيفما تكن اكن فيحتمل ان يكون المخاطب مريضا

ولا يكون للمتكلم كذلك والمنافاة بين اذا وان الشرطيتين لان اذا للتخصيص وان الشرطية للعموم نحو انا اتيك اذا احمر البسر وان تاتني وكلم المجازاة على ضربين ظرف وغير ظرف والظرف اما ان لا يستعمل الا مع ما وهو حيثما للمكان و اذ ما للزمان واما ان يستعمل مع ما ومجردا عنها وهو اين في المكان ومتى في الزمان واما ان لا يستعمل مع ما وهو انى للمكان وغير الظرف من وما واي ومهما وامثلتها ظاهر مما سبق واعلم ان الشرطية وكلم المجازاة يجعلان الخبر انشاء

النوع الثامن

اسماء ينصب اسماء النكرات

شرح المطولات بما قرر بالكسر ... مونث جمع لانها بالكسرة ونصبها الاسماء صفة النكرات

على التمييز وهي اربعة اسماء اولها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى

الى نصبا على التمييز فهو مفعول مطلق مجازا شرح قوله اذا ظرف للفعل المفهوم تقديره

تسعة وتسعين نحو رايت احد عشر كوكبا ولي تسع وتسعون نعجة ونقول في المذكر واحد واثنان وفي المونث واحدة واثنتان او ثنتان جار على القياس المشهور نقول في المذكر ثلثة الى عشرة مع التاء وفي المونث ثلث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام واذا كان المعدود مونثا واللفظ مذكرا او بالعكس نوجهان نحو جائني ثلثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ وثلاث اشخص من النسا بالنظر

بالنظر الى المعدود وجائني ثلاث انفس من الرجال بالنظر الى اللفظ وثلثة انفس من الرجال بالنظر الى المعدود وتركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا على القياس المشهور والمونث احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة على القياس المشهور ونقول في المذكر ثلثة عشر الى تسعة عشر بتانيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني وفي المونث ثلث عشرة الى تسع عشرة بعكس المذكر ويسكن الشين عند اهل الحجاز ويكسرها بنو تميم لئلا يجتمع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة ونقول في المذكر والمونث عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكر احد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا وفي المونث احدى وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الاول وعكسه في الثاني وفي المذكر ثلثة وعشرون رجلا الى تسعة وتسعين بتانيث المعطوف عليه وفي المونث ثلث وعشرون امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس ونقول مأة والف ومأتان والفان نحو مأة رجل ومأتا رجل والف رجل ومأة امرأة والف امرأة ومأتا امرأة والفا امرأة سواء كان المميز مذكرا

اومؤنثا واذا جاوزت ماة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد
الى تسعة وتسعين وتعطفه على ماة فتقول ماة وخمسة رجال وماة
وخمس نسوة وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاز اسكانها وقيل حذفها مع كسر
النون لدلالة الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون ومميز الثلثة الى
العشرة مجرور ومجموع لفظا نحو ثلثة رجال ومعنى نحو ثلثة رهط الا في نحو
ثلثماة الى تسع ماة وكان قياسها مئات ان اريد غير المذكر العاقل
او مئين ان اريد المذكر العاقل ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب
مفرد كما مر ومميز ماة والف وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد نحو مائة
رجل والف رجل وماتا رجل والفا رجل والاف رجل ولا مميز للواحد
والاثنين لاستغناء لفظ معدودهما عنهما فان رجلا يدل على الواحد
ورجلان يدل على الاثنين بخلاف الجمع فانه لا يدل على المعدود
المعين واعلم ان مميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو
ثلثة اثواب وعشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة شسوع وثانيها كم الاستفهامية
ومميزها منصوب مفرد نحو كم رجلا عندك واذا كانت خبرية فمميزها

مجرور

مجرور مفردا ومجموعا نحو كم رجلٍ عندي او كم رجال عندي وتدخل من في مميز
كم الاستفهامية والخبرية نحو كم من رجل ضربت وكم من قرية اهلكناها
ولهما صدر الكلام وثالثها كاين الخبرية نحو كاين رجلا عندي وتدخل
من في مميزها نحو وكاين من نبي قاتل معه ربيون كثير ورابعها كذا
وهي كناية عن العدد المبهم نحو عندي كذا درهما

النوع التاسع

كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وهو ما كان بمعنى الامر و
بعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهو تسع كلمات فالناصبة منها
ست كلمات الاول رويد نحو رويد زيدا اي امهله وبله نحو بله زيدا
واعلم ان كل اسم من هذه الستة باسرها يستوي فيه المذكر والمؤنث والتثنية
اي دعه ويستوي فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكر والمؤنث نحو يا رجل
رويد زيدا او بله زيدا ويا رجال رويد زيدا او بله زيدا ويا امرأة رويد
زيدا او بله زيدا ورويدك نحو رويدك زيدا اي خذه وعليك نحو عليك
زيدا اي الزمه وها نحو ها درهما اي خذه وذلك للواحد والاثنين والجمع
نحو هاؤم اقرؤا كتابيه ويقال هاء يا امرأة وهاؤن يا نسوة والهمزة فيها
بمنزلة كاف الخطاب وقد يحذف الهمزة ويلحق الكاف فيقال هاك هاكما

الى هاكن ومنها جَهِل نحو جهل الى زيد اى ابتر فالوا فقد منها ثلث كلمات
هيهات نحو هيهات زيد اى بَعُدَ وهيهات ابلغ في الابعاد من فعله
وشتان نحو شتان زيد وعمرو اى افترقا وسرعان نحو سرعان زيد اى
سرع الآن سرعان ابلغ في التاكيد منه

النوع العاشر

الافعال الناقصة وهي ثلثة عشر فعلا ترفع الاسم وتنصب الخبر وانما سميت هذه
الافعال ناقصة لانه لا يتم الكلام بالفاعل بل يحتاج الى خبر منصوب وهي كان
وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومانفك وما
فتئ ومادام وليس والحق بعضهم خمسة افعال بها وهي آض وعاد وغدا
وقعد وراح ويكون لكان معان احدها ناقصة نحو كان زيد قائما وقد
يجيء للماضي نحو وكان في المدينة تسعة رهط وقد يجيء للحال نحو كيف نكلم
من كان في المهد صبيا وقد يجيء جامعة لذلك نحو وكان الله عليما
حكيما اى لم يزل عليما حكيما في الزمان الماضي والحال والاستقبال والثاني قد تكون
تامة اى لا يحتاج الى الخبر اذا كان بمعنى وقع نحو كان الامر اى وقع الامر والثالث
يكون زائدة اذا وقع بين ما التعجب وفعل التعجب نحو ما كان احسن

زيدا والرابع تكون بمعنى صار نحو كان من الكافرين والخامس قد تكون فيها ضمير الشان
وتقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اى كان الشان
زيد قائم وصار للانتقال من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار
البسر تمرا واما باعتبار الحقائق نحو صار الماء هواء وقد تكون تامة
اذا كان بمعنى ذهب نحو صار زيد الى عمرو اى ذهب اليه واصبح نحو
اصبح زيد غنيا وقد تكون تامة نحو اصبح زيد اى دخل في وقت الصباح
وقد تكون بمعنى صار نحو اصبح زيد فقيرا وامسى نحو امسى زيد عابدا و
اضحى نحو اضحى زيد راكبا واعلم ان هذه الافعال الثلثة الاخيرة يجيء على
ثلثة معان احدها اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة التي هي
الصباح والمساء والضحى كما قرنت غنى زيد بالصباح وعبادة زيد بالمساء
وركوبه بالضحى والثنتان الباقيتان ذكرنا في بيان اصبح وظل للاستمرار في
النهار نحو ظل زيد عابدا وبات للاستمرار في الليل نحو بات زيد مصليا
وقد يكونان بمعنى صار نحو ظل وجهه مسودا فانه لا يختص زمانا دون
زمان وبات زيد فقيها اى صار ومازال نحو مازال زيد اميرا وما فتئ

نحو ما فتئ زيد عالما وما برح نحو ما برح زيد عاقلا وما انفك نحو ما
انفك زيد عالما واعلم ان هذه الافعال الاربعة للدلالة على استمرار
خبرها لاسمها مذ كان قبله اى فى زمان يمكن قبول الخبر فى المعتاد
مثل تقول ما زال زيد اميرا اى مذ كان قابلا الامارة لا فى حال كونه طفلا
فيلزمها النفى ليدل على استمرار خبرها لفاعلها فيكون هذه الافعال
ح بمنزلة كان لكون هذه الافعال للنفى ودخول حرف النفى على النفى
مستلزم للاثبات لان حرف النفى اذا دخل على النفى فاما الاثبات ولهذا
لم يجز ان يقال كان زيد الا عالما وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها
لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا ومن ثم احتاج الى كلام فيما قبله
لانه ظرف والظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا يجيء الا بعد المسند
والمسند اليه وليس لنفى مضمون الجملة حالا عند اكثرهم لاستعمال العرب
كذلك نحو ليس زيد قائما الان ولا تقول غدا وقيل مطلقا اى حالا كان
او غيره كما قال الله تعالى يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم اى العذاب فمنه
لنفى المستقبل لكون العذاب غير مصروف عنهم يوم القيمة واعلم انه

يجوز

يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد لكونها افعالا
وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها فى تقديم الاخبار على الافعال
ثلثة اقسام قسم يجوز وهو من كان الى راح نحو قائما كان زيد وقسم لا
يجوز وهو ما فى اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على ما
بحسب خلافا لابن كيسان واتباعه فانه يجوز تقديم اخبار هذا القسم على
نفسه غير ما دام وقسم مختلف فيه وهو ليس

النوع الحادى عشر

افعال المقاربة وانما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لانها وضعت
لدنو الخبر الى فاعلها رجاء او حصولا او اخذا فيه وهى اربعة افعال الاول
عسى والثانى كاد والثالث كرب والرابع اوشك وعملها كعمل كان
لانها من اخوات كان لكونها ايضا لتقرير الفاعل على صفة بسبيل
المقاربة رجاء او حصولا او اخذا فيه الا انه افردها بالذكر لاختصاص خبرها
بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان
عليها اما عسى فهى غير متصرفة وخبرها فعل المضارع مع ان نحو عسى
زيد ان يخرج قد يحذف ان تشبيها بكاد نحو عسى زيد يخرج وقد تقع

ان مع الفعل المضارع فاعلا لهما ويقتصر عليه وح تكون تامة نحو عسى ان
يخرج زيد وكاد نحو كاد زيدٌ يخرج وخبر كاد الفعل المضارع بغير ان وقد
تدخل ان على خبر كاد تشبيها بعسى نحو كاد زيدٌ ان يخرج واوشك نحو
اوشك زيدٌ يخرج فيستعمل استعمال عسى وكاد نحو اوشك زيد ان يخرج و
اوشك زيد يخرج وكرب يستعمل استعمال كاد نحو كرب زيد يخرج ثم اعلم
ان معنى عسى مقاربة الامر على سبيل الرجا والطمع تقول عسى الله ان يشفي
المريض تريد ان قرب شفائه مرجو من عند الله ومعنى كاد مقاربة الامر على
سبيل الحصول نحو كادت الشمس تغرب تريد ان قربها من الغروب قد حصل
واما اوشك فمعناه معنى كاد في اثبات قرب الحصول وليس معناه معنى
عسى لانه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وانما استعمل اوشك في اللفظ استعمال
عسى وكاد لمشاركته لهما في اصل باب المقاربة وكان القياس ان يستعمل
استعمال كاد لموافقته بكاد في المعنى وهو اثبات قرب الحصول واما كرب
فمعناه دنو الخبر على معنى الاخذ والشروع في الخبر فكرب مخالف لعسى
لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه ومخالف لكاد ايضا لحصول الشروع في خبر
كرب

كرب بخلاف كاد فلم يستعمل كرب الا بالفعل المضارع مجردا عن ان لان
ان للاستقبال وخبر كرب محقق في الحال فتحقق خبر كرب في الحال اكثر
من تحقق خبر كاد في الحال لان الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلا على وجه
يصح دخول ان لذلك وههنا الوجه لتقديره مستقبلا لكونه مشروعا
فيه فقد تحقق فيه معنى الحال فلم يكن لدخول ان في خبرها وجه لان ان
للاستقبال وقيل افعال المقاربة سبعة فلحق بها جعل وطفق واخذ و
هي مثل كاد لقرب معناها من معنى كاد تقول طفق زيدٌ يفعل وجعل
زيدٌ يقول واخذ بكرٌ ينصر واذا دخل النفي على كاد فهو كالافعال على الاصح
فكما ان الافعال المثبتة اذا دخل عليها النفي كانت للنفي فكذلك تكون كاد
وقيل تكون للاثبات ماضيا كان او مستقبلا وقيل تكون في الماضي للاثبات
وفي المضارع كالافعال تمسكا بقوله تعالى فذبحوها وما كادوا يفعلون
فقد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل فيكون وما كادوا للاثبات ويقول
ذو الرمة اذا غير الهجر المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح

النوع الثاني عشر افعال المدح والذم وهي ما وضع لانشاء مدح

اونِعمَ وهما اربعة افعال فنعما نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين احدهما

يسمّى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم نحو نعم الرجل زيد وبئس

الرجل عمرو وشرطهما ان يكون معرفا باللام كما مر او مضافا الى المعرف بها نحو

نعم غلام الرجل زيد او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد او مميزا

بما نحو فنعما هي فما هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التمييز وهي مميز

للفاعل نعما اي فنعم شيئا هي فهي ضمير الصدقات وهي المخصوص بالمدح

بعد ذكر الفاعل على اي وجه يذكر المخصوص لان ذكر الشيء مبهما ثم مفسرا

اوقع في النفوس والمخصوص مبتداء ما قبله خبره او خبر مبتداء محذوف فعلى

الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتان وشرط المخصوص ان يكون مطابقا

للفاعل في الجنس والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث تقول نعم الرجل

زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال الزيدون ونعمت المرأة هند ونعمت

المرأتان الهندان ونعمت النساء الهندات وقد يحذف المخصوص اذا

علم نحو نعم العبد ونعم الماهدون وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل

عمرو وساء رجلا بكر وقد يستعمل في الاخبار ايضا نحو ساءني هذا الامير

وهو

وهو يقبض سرّني ونحو ساءتنا المرأة هند كما تقول بئست المرأة هند ومنها

حبّذا وهو مركب من حبّ وذا وفاعله ذا ويراد به المشار اليه في الذهن كما

يراد بالرجل في نعم الرجل زيد ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفردا او

مثنى او مجموعا او مذكرا او مؤنثا نحو حبذا زيد والزيدان والزيدون و

حبذا هند والهندان والهندات وبعده المخصوص واعرابه كاعراب

مخصوص نعم في جواز كون المخصوص مبتداء وما قبله خبره او خبر مبتداء

محذوف **النوع الثالث عشر** افعال القلوب وهي سبع ظننت

وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورأيت ووجدت وانما سميت

افعال القلوب لانها لا تحتاج في صدورها الى الجوارح والاعضاء

الظاهرة بل يكفي فيها القوة العقلية وتدخل الجميع على المبتداء والخبر

فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا قائما وحسبت زيدا عالما

وخلت زيدا كريما وزعمت بكرا فاضلا وعلمت عمرا بخيلا ورأيت عمرا

فاسقا ووجدت عمرا لئيما والثلاثة الاول للظن وتسمى افعال الشك و

الثلاثة الاخيرة للعلم وتسمى افعال اليقين وزعمت للدعوى والاعتقاد

فيكون للعلم والظن واعلم ان حسبت وخلت لاريمان لدخولهما على المبتدا
والخبر دون الخمسة الباقية فان لكل واحد منها معنى اخر لا يقتضي الا مفعولا
واحدا اذا كان بذلك المعنى فانك تقول ظننته اى اتهمته وزعمته اى قلته
وعلمته اى عرفته ورايته اى ابصرته ووجدت الضالة اى صادفتها و
من خصايصها جواز الغاء العمل وهو وجوب بطال العمل لفظا ومعنى متوسطة
او متاخرة لاستقلال الجزئين كلاما بخلاف باب اعطيت نحو زيد ظننت
قائم وزيد عالم ظننت ومنها انه اذا ذكر احدهما ذكر الاخر بخلاف باب اعطيت
ايضا فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها وان جاز ان لا يذكرا معا كقوله
تعالى ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم اى زعمتوهم مثلي لكون هذه
الافعال داخلة على المبتدا والخبر فكما انه لا بد للمبتدا من الخبر وبالعكس
لا بد لاحد المفعولين من الاخر ومنها التعليق وهو وجوب بطال العمل
لفظا دون معنى قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام نحو علمت لزيد عالم
وعلمت ما زيد في الدار وعلمت ازيد عندك ام عمرو لاقتضاء كل واحد من
هذه الثلثة صدر الكلام فلو عملت لم يكن هذه الاشياء في صدر الكلام
ومنها

ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد نحو علمتني
منطلقا وعلمتك منطلقا اى علمت نفسي منطلقا وعلمت نفسك
منطلقا فلم يجز في ساير الافعال فلا يقال ضربتني ولا ضربتك لان الغالب
في ساير الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية احد وتسعون عاملا

والقياسية منها سبعة عوامل الاول الفعل على

الاطلاق اى سواء كان متعديا او غير متعد فانه يرفع فاعله نحو ضرب زيد
وذهب عمرو والمتعدي ما كان له مفعول به وينعدي الى مفعول واحد نحو ضربت
زيدا والى اثنين نحو اعطيت زيدا درهما وعلمت زيدا عالما او الى ثلثة نحو
اعلمت زيدا عمرا جاهلا و الافعال المتعدية الى ثلثة مفاعيل حكم مفعولها
الاول كمفعولي باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكره منفردا من غير ذكر
المفعولين الاخرين كما انه يجوز ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردا
عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت بمعنى انه يجوز ترك
مفعولها الثاني والثالث معا ولا يقتصر على احدهما كما لا يقتصر على احد مفعولي
علمت وغير المتعدي ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد وللتعدية ثلثة اسباب

الهمزة وتثقيل الحشو وحروف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به والفعل
المجهول يرفع المفعول القائم مقام الفاعل نحو نُصِرَ زيدٌ وانما حذف فاعله
للتعظيم نحو خُلِقَ الانسانُ او للتحقير نحو شُتِمَ الاميرُ او للجهل به نحو سُرِقَ
المالُ او للابهام نحو قُتِلَ زيدٌ او غيرها ويسند المبنى للمفعول الى مفعول
به الا اذا كان الثانى من باب علمت والثالث من باب اعلمت فانهما لا
يقعان مقام الفاعل فلا يقال عُلِمَ قائمٌ زيداً لان المفعول الثانى منه مسند
الى المفعول الاول لانهما لكونهما مبتدأ وخبرا فى الاصل فلو وقع مقام الفاعل
لكان مسندا ومسندا اليه فى حالة واحدة وهو غير جائز وكذا لا يقال أُعْلِمَ
فاضلٌ زيداً عمراً اذ لا يقع الثالث مقام الفاعل والاول من باب اعطيت اولى
من الثانى لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر من مناسبة المفعول
الثانى لان الاول آخذ والثانى ماخوذ فالاولى ان يقال أُعْطِيَ زيدٌ درهماً
وان جاز أُعْطِيَ درهمٌ زيداً **الثانى المصدر** وهو الاسم الذى اشتق
منه الفعل ويعمل عمل فعله لازما نحو اعجبنى ذهابُ زيدٍ ومتعديا نحو
عجبت من ضربِ زيدٍ عمراً كما تقول اعجبنى ان ذهب زيدٌ وعجبت من ان

ضرب

ضَرَبَ زيدٌ عمراً ويجوز اضافته الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت
من ضربِ زيدٍ عمراً وقد يضاف الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت
من ضربِ عمروٍ زيدٌ ولا يتقدم عليه معموله فلا يقال فى مثل اعجبنى ضربُ
زيدٍ عمراً اعجبنى عمراً ضربُ زيدٍ لان المصدر فى تقدير ان مع الفعل ولا
يتقدم معمول ما بعد ان عليها واعماله باللام قليل كقول الشاعر ضعيفُ
النكايةِ اعداءه يخال الفرار يراخى الاجل **الثالث اسم الفاعل** وهو
ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث ويعمل عمل يفعل من فعله
سواء كان لازما او متعديا بشرط معنى الحال او الاستقبال نحو زيدٌ ذاهبٌ اخوه
اليومَ او غداً وزيدٌ ضاربٌ غلامُه الآن او غداً ولو قلت فيهما امس لم يجز
خلافا للكسائى فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقا سواء كان بمعنى الماضى او
الحال والاستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضى نحو غلامُ زيدٍ
ضاربُ عمروٍ امس الا اذا اريد حكاية حال ماضية نحو وكلبُهم باسطٌ ذراعيه بالوصيد
فانه عمل لم يضعف وان كان لاسم الفاعل الذى بمعنى الماضى معمول آخر
الى ما اضيف اليه نصب بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل نحو زيدٌ معطى عمروٍ

دِرْهَمًا أَمْسِ ويشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل على المبتدا او ذي الحال
او الموصوف والموصول والهمزة او ما نحو زَيْدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ وجاء زيدٌ غلامه
فرسه ومررت برجلٍ قائمٍ غلامُه وجاء زيدًا الضاربُ ابوه عمرًا واقائمٌ
الزيدان وما قائمٌ الزيدانِ واعلم انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى
الجميع من الماضي والحال والاستقبال تقول مررت بالضاربِ ابوه زيدًا
الآن او غدًا او امس وما وضع منه للمبالغة نحو ضَرَّابٌ وضَرُوبٌ وصَدِيقٌ
وعليمٌ وخبيرٌ مثل ما ليس للمبالغة في العمل والشرائط المذكورة تقول زيدٌ
ضَرَّابٌ ابوه عمرًا الآن او غدًا وزيدًا الضَرَّابُ ابوه عمرًا الآن او غدًا او امس
وحكم المثنى والمجموع منه مثل مفرده في العمل والشرائط تقول الزيدان ضاربان
عمرًا والزيدون ضاربون عمرًا الآن او غدًا وتقول الزيدانِ هما الضاربانِ
عمرًا والزيدون هم الضاربون عمرًا الآن او غدًا او امس ويجوز حذف نوني
اسم فاعل وجمعه السالم المعرفين بلام التعريف مع العمل اي مع نصب ما
بعدهما تخفيفًا او استطالة بالصلة لكون اللام بمعنى الموصول نحو قوله تعالى
والمقيمي الصلوةِ **الرابع اسم المفعول** هو ما اشتق من فعل

لمن

لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يُفعَل من فعله متعديا الى مفعول واحد او
اكثر نحو زيدٌ مضروبٌ غلامُه ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم
الفاعل من كونه بمعنى الحال او الاستقبال لا بمعنى الماضي بل يجب ان يضاف
اسم المفعول الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضي الا اذا كان مع الالف واللام
فانه يعمل مطلقا نحو زيدٌ المضروبُ غلامُه الآن وغدًا او امس ويشترط
ايضا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدا وغيره نحو زيدٌ
مُعطًى غلامُه درهمًا **الخامس الصفة المشبهة** وهو ما اشتق
من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها مخالفة لصيغة اسم
الفاعل على حسب السماع نحو حَسَنٌ وكَرِيمٌ وصَعْبٌ وشَدِيدٌ وتعمل عمل
فعلها مطلقا اي من غير اشتراط الزمان لعدم اعتبار الزمان في مدلولها
لأنَّ المراد من قولنا زيدٌ حَسَنٌ وجهُه استمرار ثبوت الحسن له لا حدوثه
لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول كما ذكرنا
في اسم الفاعل وانما سميت مشبهة لانها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتثنية
والجمع والتذكير والتانيث نحو حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ

حسناتٌ نحو زيدٌ كريمٌ حسبُهُ وزيدٌ حسنٌ وجهُهُ وهندٌ حسنةٌ وجهُها

السادس كلُّ اسمٍ اضيف الى اسمٍ آخر نحو غلامُ زيدٍ ويسمّى الاوّل مضافا والثاني مضافا اليه وعمل المضاف انْ يجرّ المضاف اليه والاضافة على ضربين معنويّة ولفظيّة فالمعنويّة ان يكون المضاف غير صفةٍ مضافةٍ الى معمولها فالمراد بالصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبّهة وذلك بان لا يكون المضاف صفةً نحو غلام زيدٍ او يكون صفةً مضافةً الى غير معمولها نحو مُضارِعِ مِصْرٍ فانّ مُضارِعَ صفةٌ لكن غيرُ مضافةٍ الى معمولها لانّ مصر ليس بمعمولٍ لمضارع وانّما معمولها اهلُ مصر وتفيد تعريفا مع المعرفة نحو غلام زيدٍ وتخصيصًا مع النكرة نحو غلام رجلٍ واللفظيّة ان يكون المضاف صفةً مضافةً الى معمولها نحو ضاربُ زيدٍ وحسنُ الوجهِ ولا تفيد الّا التخفيف في اللفظ ومن ثمّ جاز مررتُ برجلٍ حسنِ الوجهِ لانّه لو افادت هذه الاضافة تعريفا لكان حسنُ الوجه معرفةً فلم يجز جعله صفةً لرجلٍ لامتناع وقوع المعرفة صفةً للنكرة وامتنع مررتُ بزيدٍ حسنِ الوجه لانّ زيدا معرفةٌ وحسنُ الوجه نكرةٌ وامتنع وقوع النكرة صفةً للمعرفة وجاز الضاربا زيدٍ والضاربو

زيد

زيدٍ لافادة التخفيف وهو حذف النون وامتنع الضارب زيدٍ لعدم وجود التخفيف خلافا للفرّاء فانّه جوّزه بناءً على انّ الاضافة سابقة على الالف واللام **السابع** كلُّ اسمٍ تمّ فينصب اسمًا على التمييز لرفع الابهام وتمام الاسم امّا بالتنوين نحو عندي رطلٌ زيتًا او بنون التثنية نحو منوانِ سمنًا او بنون شبه الجمع نحو عشرون درهمًا او بالاضافة نحو عندي مِلْؤُهُ عسلًا وما تمّ بالتنوين او بنون التثنية جاز الاضافة نحو رطلُ زيتٍ ومنوا سمنٍ وكذا اذا تمّ بنون الجمع نحو الاكرمين افعالًا والاكرمي افعالٍ **امّا المعنويّة** فعددان **الاوّل** العامل في المبتدأ والخبر اعني تجرّدهما عن العوامل اللفظيّة لاجل الاسناد وهذا يرفع المبتدأ والخبر والمبتدأ هو الاسم المجرّد عن العوامل اللفظيّة المذكورة مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد حرف النفي والالف الاستفهام رافعةً لظاهرٍ نحو زيدٌ قائمٌ وما قائمٌ الزيدانِ واقائمٌ الزيدانِ وانّما قلنا رافعةً لظاهرٍ احترازا به عن الصفة الواقعة بعدهما رافعةً لمضمرٍ نحو اقائمانِ الزيدانِ وما قائمونَ الزيدونَ فانّهما لم يكونا مبتدأً بل خبرٌ مبتدأ والزيدان والزيدون مبتدأ لانّهما لو كانا مبتدأً والزيدان و

الزيدون فاعلاليهما سادة مساد الخبر لم تثن ولم تجمع لأن الفعل حينئذ اذا
اسند الى الظاهر لم تثن ولم تجمع كما هو المقرر من قاعدتهم فان طابقت الصفة
مفردا جاز ان يكون الصفة مبتداء والاسم المفرد الواقع بعدها خبره وان
يكون الصفة خبرا والاسم الواقع بعدها مبتداء نحو أقائمٌ زيدٌ وما قائمٌ زيدٌ
والخبر هو المجرد عن العوامل اللفظية مسند به مغاير للصفة المذكورة والخبر
قد يكون مفردا وقد يكون جملة والثاني على اربعة اضرب جملة اسمية نحو زيد
ابوه قائمٌ وجملة فعلية نحو زيدٌ قام ابوه وجملة شرطية نحو زيدٌ ان تكرمه
يكرمك وجملة ظرفية نحو زيدٌ امامك وقد يتقدم الخبر على المبتداء نحو
قائمٌ زيدٌ **الثاني** العامل في الفعل المضارع وهو ما اشبه الاسم باحد
حروف الزوايد في اوله لوقوعه مشتركا بين الحال والاستقبال وتخصيصه
بالسين وسوف كما ان رجلا مشترك بين ساير رجال بني ادم وتخصيصه
باللام نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم يتصل به نون التاكيد
لا نون جمع مونث والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع ان العامل
تجرده عن الجوازم والنواصب عند البصريين وقوعه موقع الاسم نحو زيد
يضرب

ظاهرة وانتجرد عن العوامل وهو فرد
ناصب وجازم نصعه اقوى
الحركات وهو الرفع
لمناسبة الاقوى
حالة
القوة ناسخ

يَضرِبُ في موقع زيدٌ ضاربٌ مع خلوه عن الناصب فان هذا
المعنى يرفع المضارع واعلم ان العوامل المعنوية عند الاخفش فاثنان
ما ذكر في الكتاب واما الثالث وهو ما يوجب الصفة نحو جاءني
رجلٌ كريمٌ وما رأيت رجلا كريما ومررت برجلٍ عنده ان الصفة يرفع
لكونها صفة لمرفوع وينصب لكونها صفة لمنصوب لكونها صفة لمجرور
وهذا المعنى ليس بلفظ فيكون العامل على هذا مائة وواحدة لكن
الجمهور اتفقوا على ان العوامل مائة لانه لا بد للصفة من التوابع و
التابع معرب باعراب المتبوع فما يكون عاملا لمتبوع فهو عامل في
التابع البتة فهذه مائة ولا يستغني الكبير والصغير والوضيع والرفيع من
معرفتها ومن حفظها يحصل له بصيرة في البحوث النحوية بعون
الله تعالى في دار الطباعة لحضرة الحاج جلبي وفقه الله
على يد افقر العباد عبد الرحيم بن محمد تقي
المرحوم المغفور التبريزي اللهم اغفر له
ولكاتبه ولجميع المؤمنين و
المؤمنات بحق النبي والولي
وآلهما صلى الله
عليهم اجمعين
١٢٩٥

اعلم ان صاحب الكتاب يجعل العامل في الصفة
هو العامل في الموصوف و
الاخفش يجعل العامل فيها
معنويا فاذا قلت مررت بالرجل الكريم
فالعامل في الكريم عنده كونه صفة لمجرور او مرفوع او
منصوب وهو معنى يعرف بالقلب وليس
فيه حظ لسان وقوع المضارع
موقع الاسم والتعري
من
العوامل اللفظية للاسناد كذلك وكان
ابو علي يختار هذا المذهب
ضوء